

# باز تولیدها: یک تبارشناسی

تبارشناسی  
اقتصادی

اتین بالیبار\*



ترجمه‌ی هنگامه هویدا



Linda Christensen, Honor

## مقدمه‌ی مترجم

متنی که پیش رو دارید ترجمه‌ای است از پیشگفتار و مقاله‌ی «بازتولیدها: یک تبارشناسی» نوشته‌ی اتین بالیبار. این مقاله نخستین نوشته از پرونده‌ای با عنوان «بازتولید اجتماعی» است که در شماره‌ی ۷۰ مجله‌ی «آکتوئل مارکس» به تاریخ نیمه‌ی اول سال ۲۰۲۱ (انتشارات دانشگاهی فرانسه) منتشر شده است. این پرونده مجموعه‌ای از مقالات است که از چشم‌اندازهای مختلف به مفهوم «بازتولید اجتماعی» و جایگاه آن در بحث‌های معاصر مارکسیستی می‌پردازد. در این پرونده، مفهوم «بازتولید» در پیوند با مسائل کار خانگی، مراقبت، آموزش و نقش آن‌ها در استمرار و تداوم نظام سرمایه‌داری معاصر مورد بررسی قرار می‌گیرد و همچنین تأثیر بحران‌هایی چون پاندمی کووید-۱۹ بر تشدید و آشکارسازی نقش این حوزه‌ها واکاوی می‌شود.

اتین بالیبار، فیلسوف و نظریه‌پرداز معاصر فرانسوی، در مقاله‌ی حاضر به تبارشناسی تاریخی و فلسفی مفهوم «بازتولید» می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه این مفهوم، از قرن هجدهم تاکنون، با گذر از حوزه‌های علوم طبیعی، اقتصاد سیاسی و فلسفه، معانی گوناگونی را در خود جای داده است؛ مفهومی چندوجهی که بالیبار آن را در قالب سه‌گانه‌ی میمسیس (تقلید)، جنسیس (زایش) و پوئسیس (آفرینش) تحلیل کرده است.

امید است که سایر مقالات این پرونده نیز به تدریج ترجمه و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

آنچه امروزه «نظریه‌ی بازتولید اجتماعی» نامیده می‌شود، به یکی از مهم‌ترین جریان‌های نظری در فمینیسم و یکی از مباحث اساسی در فضای فکری و سیاسی مارکسیسم بدل شده است، هرچند همه‌ی متفکرانی که در توسعه‌ی اخیر این نظریه نقش داشته‌اند، پیوند نزدیکی با مارکس ندارند.

اهمیت نظریه‌ی بازتولید اجتماعی در پیوند آن با بحران‌های معاصر نیز نهفته است. بحران مداوم دولت رفاه، که همزمان با گسترش نولیبرالیسم رخ داده است، و همچنین بحران بهداشتی ناشی از همه‌گیری کرونا در مراحل اولیه‌ی آن (که در برخی کشورها همچنان رو به وخامت است)، می‌توانند به‌عنوان بحران‌های بازتولید اجتماعی تحلیل شوند.

مفهوم بازتولید اجتماعی، هنگامی که از منظر فمینیستی در تعامل با مارکس بررسی شود، قابلیت شناسایی برخی از عدم‌قطعیت‌های بنیادین دوران معاصر را فراهم می‌آورد، عدم‌قطعیت‌هایی که پیامدهای سیاسی آن‌ها دیگر قابل چشم‌پوشی نیستند. پرونده‌ی این شماره‌ی مجله‌ی *آکتوئل مارکس*، ابعاد گوناگون این مسئله را بررسی می‌کند. از یک سو، به تشریح مهم‌ترین نظریه‌ها و استدلال‌های مطرح‌شده در نظریه‌های فمینیستی بازتولید اجتماعی پرداخته و هم‌زمان به تناقضات و اختلافات درونی آن‌ها نیز توجه دارد. درواقع، این نظریه‌ها را نمی‌توان صرفاً یک پارادایم جدید در فمینیسم، مارکسیسم یا نظریه‌ی انتقادی در نظر گرفت، بلکه بیشتر میدانی برای منازعه‌ی نظری و سیاسی میان دیدگاه‌های ناسازگار هستند و همین مسئله سبب پویایی و غنای آن‌ها شده است.

از سوی دیگر، این پرونده تلاش می‌کند ویژگی‌های خاص نظریه‌های بازتولید اجتماعی را با مقایسه‌ی آن‌ها با دیگر نظریه‌های بازتولید روشن کند. اگرچه نظریه‌های فمینیستی بازتولید اجتماعی از مسئله‌ی بازتولید نیروی کار در اندیشه‌ی مارکس الهام گرفته‌اند، اما مفهوم بازتولید در سرمایه کارکردهای دیگری نیز دارد، از جمله بازتولید نابرابری‌ها و خود سرمایه.

باین‌حال، مفهوم بازتولید اجتماعی، هنگامی که در چارچوب نظری بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری یا نابرابری‌های اجتماعی مطرح شود، همانند آنچه در نظریه‌های آلتوسر و بوردیو دیده می‌شود، معنای انتقادی کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند.

درنتیجه، پرسش اساسی این است که در هر یک از این چارچوب‌های نظری، بازتولید دقیقاً به چه معناست و چگونه این برداشت‌های متفاوت از بازتولید بر تصورات ما از امکان دگرگونی اجتماعی تأثیر می‌گذارند.

این پرسش محوری در ابتدای این پرونده توسط **اتین بالیبار**<sup>۱</sup> مطرح می‌شود. او به بررسی تبارشناسی تاریخی و معنایی مفهوم «بازتولید» می‌پردازد تا روشن سازد که این مفهوم در نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی و در نظریه‌های فمینیستی بازتولید اجتماعی چه معنایی یافته است. این تبارشناسی بر تداوم و تحول سه لایه‌ی معنایی تأکید می‌کند که می‌توان آن‌ها را به سه مقوله‌ی فلسفی مرتبط دانست: میمیس<sup>۲</sup> به معنای بازتولید یک الگو، جنسیس<sup>۳</sup> به معنای زایش و ایجاد یک تبار، و پوئیس<sup>۴</sup> به معنای تجدید و بازآفرینی یک مجموعه. این تحلیل همچنین تفاوت رویکردها نسبت به بحران را برجسته می‌سازد و مسئله‌ی تحول‌پذیری و گسست را که در تصور انقلاب نقش کلیدی دارد، از زاویه‌ای تازه مطرح می‌کند.

سه مقاله‌ی بعدی به نظریه‌ی فمینیستی بازتولید اجتماعی اختصاص دارد. **چینزیا آروتزا**<sup>۵</sup> یکی از نظریه‌پردازان مهم این حوزه در سال‌های اخیر، به بررسی انتقادی ایرادهایی که به این نظریه وارد شده است، می‌پردازد. او استدلال‌هایی، که این نظریه را به کارکردگرایی، اقتصادگرایی و طبیعت‌گرایی متهم می‌کنند، تحلیل و نقد می‌کند و نشان می‌دهد که نظریه‌های بازتولید اجتماعی چگونه می‌توانند از تناقض‌های نظری و سیاسی نظریه‌های چندگانه‌ی سلطه، که سرمایه‌داری، پدرسالاری و نژادپرستی را به‌عنوان سه نظام سلطه‌ی مستقل در نظر می‌گیرند، فراتر روند، درحالی‌که همچنان تفسیری غیرتقلیل‌گرایانه از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ارائه دهند.

**امانوئل رنو**<sup>۶</sup> بررسی می‌کند که چگونه این نظریه‌ها موجب تداوم و تحول بحث درباره‌ی شیوه‌های نظریه‌پردازی و نقد استثمار کار در جوامع سرمایه‌داری شده‌اند. او همچنین تفاوت میان نخستین نسخه‌ی نظریه‌های فمینیستی بازتولید اجتماعی را که توسط دالا کوستا<sup>۷</sup>، سیلویا فدريچی<sup>۸</sup>، فورتوناتی<sup>۹</sup> و سلما جیمز<sup>۱۰</sup> مطرح شد و نسخه‌های جدیدتر آن که در مانیفست *برای یک فمینیسم ۹۹ درصدی*<sup>۱۱</sup> انعکاس یافته است، بررسی می‌کند. او به اختلافات اساسی میان نویسندگان این مانیفست (چینزیا آروتزا، تیتی باتاچاریا و نانسی فریزر) درباره‌ی مفهوم استثمار کار اشاره می‌کند.

**هلنا هیراتا**<sup>۱۲</sup> به بررسی مباحث جاری پیرامون کار خانگی، رابطه‌ی میان تولید و بازتولید و مفهوم بازتولید اجتماعی می‌پردازد. او بر نقش کار مراقبتی<sup>۱۳</sup> در گسترش

مفهوم مارکسیستی بازتولید نیروی کار تأکید دارد. از نظر او، هدف ارائه‌ی بدیلی برای نظریه‌های اخیر بازتولید اجتماعی است، بدیلی که ضمن در نظر گرفتن دستاوردهای این نظریه‌ها، از جداسازی میان کار تولیدی و بازتولیدی پرهیز کند و رویکردی ماتریالیستی و چندبُعدی نسبت به روابط سلطه‌ی اجتماعی ارائه دهد.

سه مقاله‌ی دیگر به بررسی شیوه‌هایی می‌پردازند که از طریق آن‌ها می‌توان بحث بازتولید اجتماعی را از زوایای مختلف مطرح کرد. **استاوروس تومبازوس**<sup>۱۴</sup> نظریه‌ی مارکسیستی بازتولید سرمایه را تحلیل کرده و به ریشه‌های فلسفی آن در اندیشه‌ی هگل و ارتباط آن با شرایط کنونی می‌پردازد. به گفته‌ی او، اگرچه وجه شاخص دوران کنونی بحران بازتولید اجتماعی، همراه با بحران‌های زیست‌محیطی و سیاسی‌ست، اما در عین حال، خود بازتولید سرمایه نیز دچار بحران است. او نشان می‌دهد که چگونه نظریه‌ی مارکسیستی بازتولید می‌تواند به فهم ویژگی‌های بحران اقتصادی که از سال ۲۰۰۸ آغاز شد کمک کند و فرآیندهایی را که این بحران را به بحران اجتماعی و بحران هژمونی سیاسی تبدیل کرده‌اند، تحلیل کند. بحرانی که همه‌گیری کرونا آن را تشدید کرده است.

**ژولین پالوتا**<sup>۱۵</sup> پیشنهاد می‌کند که از دریچه‌ی نظریه‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ درباره‌ی بازتولید نظم اجتماعی شکل گرفته‌اند، به‌ویژه نظریه‌های آلتوسر و بوردیو/پسرون، بحث بازتولید اجتماعی را بازنگری کنیم. او تأکید دارد که آلتوسر<sup>۱۶</sup> نظریه‌ای درباره‌ی شرایط بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری ارائه داده است که در آن، مفهوم دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی نقشی کلیدی دارد. او این نظریه را در تقابل با دیدگاه بوردیو<sup>۱۷</sup> و پسرون<sup>۱۸</sup> در کتاب *بازتولید* بررسی کرده و تحلیل می‌کند که چگونه این نظریه‌ها هنوز هم بر شرایط کنونی تأثیر گذارند و چگونه می‌توان آن‌ها را در پرتو وضعیت امروز بازنگری کرد.

در نهایت، **گیوم سیبرتین-بلان**<sup>۱۹</sup> بحث بازتولید اجتماعی را در نقطه‌ی تلاقی فمینیسم و انسان‌شناسی مارکسیستی دنبال می‌کند. او مسیر فکری سیلویا فدریچی را از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا ۲۰۰۰ بررسی کرده و همچنین تحلیل کلود مییاسو از سلطه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی بر «شیوه‌ی تولید خانگی» را مورد مطالعه قرار می‌دهد. او

این دو دیدگاه را مقایسه کرده و بررسی می‌کند که هر یک از آن‌ها چگونه رابطه‌ی میان نظریه‌ی مزد و مسئله‌ی انباشت اولیه را تحلیل می‌کنند. سپس، از این منظر، به تفاوت‌های جامعه‌شناختی-انسان‌شناختی در دو شیوه‌ی بازتولید جمعیت انسانی می‌پردازد: یکی از طریق زایش زیستی و دیگری از طریق مهاجرت.

بخش «مداخلات»<sup>۲۰</sup> با مقاله‌ای از ژان کتیه<sup>۲۱</sup> آغاز می‌شود که در آن، او به بررسی آثار مارکس، از نوشته‌های کلاسیک او گرفته تا نوشته‌هایی که در جریان فعالیت‌های سیاسی‌اش نوشته شده‌اند، می‌پردازد تا عناصری از یک نظریه‌ی حزب را در آن‌ها شناسایی کند. او نشان می‌دهد که مارکس دو نظریه‌ی متفاوت درباره‌ی حزب ارائه داده است: نخست، در دهه‌ی ۱۸۴۰، ایده‌ی «حزب کمونیست» به‌عنوان شاخه‌ی آگاه‌تر یک «حزب کارگری» وسیع‌تر؛ و سپس، از دهه‌ی ۱۸۶۰ به بعد، نظریه‌ی حزبی که به‌مثابه‌ی یک حزب طبقاتی توده‌ای عمل می‌کند و با شرایط جدید سیاست‌ورزی سازگارتر است.

در مقاله‌ی بعدی، **برونو تینل**<sup>۲۲</sup> پژوهش‌های اقتصاددانان دیوید برایان و مایکل رافرتی را بررسی کرده و نحوه‌ی درهم‌تنیدگی خانواده‌ها با نظام مالی را تحلیل می‌کند. او توضیح می‌دهد که چگونه این پیوند، از یک‌سو، از طریق تبدیل بدهی‌ها و پرداخت‌های خانوارها به اوراق بهادار (دادوستد بدهی‌های خانوارها در بازارهای مالی) و از سوی دیگر، از طریق ادغام پس‌اندازهای آن‌ها در نظام مالی شکل گرفته است. او استدلال می‌کند که این تغییرات موجب شده‌اند که خانواده‌ها در معرض ریسک‌های فزاینده‌ای قرار بگیرند. در ادامه، نویسنده پیشنهاد می‌کند که باید با این نوع ریسک‌ها همچون ریسک‌های اجتماعی برخورد شود، مشابه آنچه در گذشته جنبش کارگری برای بیمه‌ی اجتماعی و رفاه عمومی مطالبه می‌کرد. به نظر او، خطر نکول بدهی‌ها باید به‌عنوان یک مسئله‌ی جمعی در نظر گرفته شود، همان‌گونه که در گذشته، ریسک‌های ناشی از دنیای کار به‌عنوان مسئله‌ای اجتماعی تلقی می‌شدند.

**مارتین ژرژ**<sup>۲۳</sup> در مقاله‌ی خود به بررسی چهره‌ی کم‌تر شناخته‌شده اما تأثیرگذار ادوارد برنشتاین می‌پردازد. او پس از مرور مسیر فکری و سیاسی برنشتاین، تلاش می‌کند تا جوهره‌ی «رفرمیسم» او را روشن کند و نشان دهد که این دیدگاه چگونه در

دهه‌های بعدی تفسیر، درک و حتی تحریف شده است. در پایان، او به برخی از آثار پژوهشی جدیدی که به برنشتاین<sup>۲۴</sup> اختصاص یافته‌اند اشاره کرده و توضیح می‌دهد که چرا اخیراً دوباره ایده‌های او مورد اقبال قرار گرفته‌اند.

در آخرین مقاله، **ایو داوید هوگو**<sup>۲۵</sup> به بررسی تطبیقی آثار ژاک بیده<sup>۲۶</sup> و کوچین کاراتانی<sup>۲۷</sup> می‌پردازد. او شیوه‌ای را تحلیل می‌کند که این دو متفکر، با الهام از مارکسیسم، تحلیل‌های خود را با مفاهیم سیستم-جهانی ترکیب کرده‌اند. او نشان می‌دهد که چگونه این روش، موجب بازنگری در مدل‌های کلاسیک توسعه‌ی تاریخی در مارکسیسم شده است. نویسنده همچنین مسیرهای متفاوتی را که بیده و کاراتانی برای بازاندیشی فلسفه‌ی تاریخ در پیش گرفته‌اند، بررسی می‌کند.

## بازتولیدها: یک تبارشناسی

### اتین بالیبار

در این مجال قصد دارم به بررسی تبارشناسی مفهوم «بازتولید» بپردازم. یا بهتر بگویم، تبارشناسی مفاهیمی که زیر این عنوان قرار می‌گیرند، چرا که از ابتدا با نوعی چندمعنایی گریزناپذیر همراه بوده است. این بررسی را برای پیشبرد نظریه ضروری می‌دانم و آن را با تمرکز بر کاربردهای مارکسیستی «بازتولید» و مسائل ناشی از آن آغاز می‌کنم، اما بدون آن‌که به این چارچوب محدود بمانم. زیرا مارکسیسم خود در تقاطع جریان‌هایی قرار دارد که به این چندمعنایی دامن می‌زنند و شاید امروز، معنای آن بیش از پیش به این پیوندها وابسته باشد.

اجازه می‌دهم که بحث را با ارجاعی به خود آغاز کنم. در صفحه‌ی ۲۵۶ کتاب *بازتولیدهای سرکش*<sup>۲۸</sup> که در سال ۲۰۰۴ منتشر شد، آلیس ایو واینباوم چنین می‌نویسد: «در یک سخنرانی عمومی در سال ۱۹۹۶، بالیبار اشاره کرد که مفهوم تبارشناسی درگیر حافظه‌ای سرکوب‌شده از خشونت طبقاتی است که در عین حال، شکلی از خشونت جنسیتی نیز به شمار می‌رود. از این منظر، "نژاد" [...] برگرفته از تصورات مربوط به جنسیت و "امر جنسی خیالی" است. در ادامه‌ی بحث، از بالیبار

پرسیدم چرا مایل نیست "امر جنسی خیالی" را که درباره‌اش سخن گفته بود، به‌صراحت در پیوند با تولیدمثل در نظر بگیرد. او پاسخ داد که ترجیح می‌دهد از این اصطلاح پرهیز کند، چرا که در سنت مارکسیستی بیش از حد بار معنایی پیدا کرده است.<sup>۲۹</sup>

به بیان دیگر، در مقام یک مارکسیست ارتدوکس، من کاربرد دوگانه‌ی «بازتولید» را صرفاً یک هم‌آوایی زبانی می‌دانستم که برای حفظ دقت مفهومی، باید از آن پرهیز کرد، حتی اگر این به معنای کنار گذاشتن آن در مواقعی باشد که ممکن است موجب ابهام گردد. اما امروز بر این باورم که همین ابهام، کلید بسیاری از مسائل نظری‌ای است که با آن‌ها روبه‌روایم. زیرا این مسائل نه می‌توانند «نقد اقتصاد سیاسی» را نادیده بگیرند و نه می‌توانند آن را به‌عنوان یک مسئله مستقل بررسی کنند، مگر آنکه پیش از هر چیز، معانی درگیر در آن را روشن کنیم و به شیوه‌های درهم‌تنیدگی‌شان بپردازیم.

### بازتولید، تعادل، تنظیم

در آغاز، فرضیه‌ای را مطرح می‌کنم: تا آنجا که اقتصاد، در مقام یک علم، در پی آن است که مجموعه‌ی روابط تولید و توزیع را به‌عنوان یک کل در نظر بگیرد، به نظر می‌رسد که دست‌کم سه «پارادایم» پیاپی را توسعه داده است. نخستین پارادایم، تعادل است که از حسابداری سرچشمه گرفته و سپس به سطحی نظری، و در ادامه، به یک چارچوب اصولی ارتقا یافته است. این پارادایم در نظریه‌های تعادل عمومی به اوج خود رسید و در بازنگری دکترین کلاسیک درباره قیمت‌های بازار نقش مسلطی ایفا کرد. نام برجسته این جریان والراس است.<sup>۳۰</sup> پارادایم دوم، مارکس و پیروان او هستند که در تحلیل خود، بازتولید شرایط تولید را در اولویت قرار می‌دهند، گاهی در قالب «بازتولید ساده» که حالتی انتزاعی اما تعیین‌کننده است، و گاهی در قالب «بازتولید گسترده» که شرط انباشت سرمایه‌ی جمعی کل<sup>۳۱</sup> آن محسوب می‌شود. پارادایم سوم، که جدیدتر و کمتر رایج است، تنظیم نام دارد. این پارادایم که عمدتاً در فرانسه توسط «مکتب تنظیم» توسعه یافته، تلاش کرده است درس‌هایی از اصلاحات کینزی بگیرد و با



گنجاندن نتایج کشمکش‌های اجتماعی و تحولات نیروی کار در تحلیل سیاست‌های اقتصادی، آن را بسط دهد.<sup>۳۲</sup>

بدون ورود به جزئیات، می‌توان سه نکته‌ی اساسی را در نظر گرفت. نخست این‌که هر یک از این سه پارادایم، درک متفاوتی از زمانمندی پدیده‌های اقتصادی دارند: در نظریه‌ی تعادل عمومی، تعادل یک وضعیت پایدار و ثابت است که، در عین حال، دستخوش نوساناتی می‌شود که با مکانیسم‌های جبرانی دوره‌ای اصلاح می‌شوند؛ در نتیجه، این نظریه هرگونه تحول بنیادین در نظام را کنار می‌گذارد (که احتمالاً همین کارکرد اصلی آن است).<sup>۳۳</sup> در بازتولید مارکسیستی، نه تنها تناوب زمانی وجود دارد، بلکه نوعی پویایی درونی نیز در آن دیده می‌شود که از دل تناقض‌های نظام، زمینه دگرگونی و حتی انشعاب آن را فراهم می‌کند.<sup>۳۴</sup> در نهایت، پارادایم تنظیم بر رژیم‌های پیاپی انباشت تأکید دارد که هر یک شرایط اجتماعی، سیاسی و پولی خاص خود را دارند. به همین دلیل، این پارادایم تلاش می‌کند تا تاریخ تحولات را درون منطق اقتصادی ادغام کند.

افزون بر این، سه پارادایم مذکور در شیوه‌ای هم که فرآیند اقتصادی را مستقل می‌سازند، با یکدیگر تفاوت‌های اساسی دارند. نظریه‌ی تعادل عمومی، که از والراس تا نظریه‌ی انتظارات عقلانی پول‌گرایان معاصر امتداد دارد، فرآیند اقتصادی را عمدتاً در سطح قیمت‌ها (یا تأثیرات مکانیکی عرضه و تقاضا) تعریف می‌کند و هرگونه مداخله‌ی دولتی را جز در مواردی که به‌عنوان یک عامل اختلال اساسی در نظر گرفته شود، کنار می‌گذارد. در مقابل، پارادایم مارکسیستی، هرچند که اقتصاد را در چارچوب تضاد طبقاتی تحلیل می‌کند، همچنان در طرح کلی خود هرگونه نقش مستقل و برون‌زاد برای دولت یا نهادهای اجتماعی را کنار می‌گذارد (البته مالکیت را به‌طور ضمنی به رسمیت می‌شناسد). در پارادایم تنظیم اما نقش دولت و سیاست‌های اقتصادی (مالی، پولی، صنعتی، اجتماعی و دستمزدی) تعیین‌کننده است، چرا که این پارادایم بررسی تأثیر سیاست‌های اقتصادی بر روند انباشت و رشد را هدف قرار می‌دهد.

در نهایت، هر سه پارادایم نسبت به مسئله‌ی بحران‌های اقتصادی مواضع متفاوتی دارند. نظریه‌ی تعادل عمومی، امکان وقوع بحران را در بلندمدت منتفی می‌داند. در

مارکسیسم، بحران‌ها اجتناب‌ناپذیر هستند. در پارادایم تنظیم، بحران‌ها امری تصادفی و وابسته به شرایط نهادی در نظر گرفته می‌شوند - به این معنا که حل «بحران‌های بزرگ» نیازمند اصلاح نهادهایی است که اقتصاد را هدایت می‌کنند و رابطه‌ی آن را با نیروی کار مشخص می‌سازند.

ویژگی اساسی مارکسیسم، تأکید بر اجتناب‌ناپذیری بحران است. اما این مسئله پیچیده‌تر از آن است که در نگاه نخست به نظر می‌رسد، چرا که نه مارکس و نه پیروان او که درصدد تفسیر بحران‌های سرمایه‌داری در قرن نوزدهم و بیستم بودند، هرگز نظریه‌ای واحد و منسجم درباره‌ی بحران ارائه نکردند. افزون بر این، عامل تعیین‌کننده‌ای که در نهایت موجب پیوند چرخه‌های بازتولید سرمایه با وقوع بحران‌ها می‌شود، یعنی فقدان یک نهاد اجتماعی که بتواند کار را میان مصارف مختلف توزیع کند، بر اساس بررسی‌های بیشتر، معنایی دوگانه و مبهم دارد.

مارکسیسم، اگرچه اولویت را به تولید و کلیت آن می‌دهد و بدین ترتیب بر تفوق گردش سرمایه خط بطلان می‌کشد، اما در عین حال، به طرز پارادوکسیکالی، با نظریه‌های کلاسیک و نئوکلاسیک همسو می‌شود، زیرا تلاش دارد تعادلی اجتماعی را تعریف کند که همچون یک «قانون طبیعی» (به تعبیر مارکس)، به روند انباشت سرمایه جهت دهد.<sup>۳۵</sup>

اما این تعادل تنها در صورتی برقرار می‌شود که سرمایه نه تنها ارزش موجود را حفظ کند، بلکه ارزشی فراتر از مجموع کالاهای مصرفی موردنیاز طبقه‌ی کارگر نیز تولید کند. با این حال، این تعادل به واسطه «شکل ارزش»<sup>۳۶</sup> مشروط می‌شود، به این معنا که تحقق آن وابسته به شرایط تصادفی بازار است که مارکس از آن به‌عنوان «جهش مرگبار» یاد می‌کند. به نظر می‌رسد که او، همزمان، راهی برای تأیید نقش غایت‌مندی تعادل ارائه داده و در عین حال، مبانی آن را که تناقضات سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرند، بی‌اعتبار ساخته است، هرچند که این موضع خود به دشواری‌های دیگری، از جمله مسئله‌ی «تبدیل» ارزش‌ها به قیمت‌ها، منجر می‌شود، دشواری‌هایی که در اینجا جای بررسی‌شان نیست.

اینجا، بازگشتی تبارشناختی به گذشته و دنبال کردن مسیر از مارکس تا فرانسوا کنه،<sup>۳۷</sup> که از او به عنوان «مبدع» مفهوم بازتولید در اقتصاد یاد می‌شود، می‌تواند روشنگر باشد. باین حال، رابطه‌ی میان این دو همچنان مبهم و پیچیده باقی مانده است.

همان‌طور که می‌دانیم، مارکس همواره «جدول اقتصادی»<sup>۳۸</sup> کنه (۱۷۵۸) و تحلیل حسابی او (۱۷۶۶) را به عنوان آثاری درخشان ستوده است، اما معتقد بود که این آثار بعدها نادرست تفسیر شده‌اند، برای نمونه، آدام اسمیت، که در تحلیل خود از «بازتولید سالانه»، سرمایه‌ی ثابت را کنار گذاشت و تنها بر درآمدها تمرکز کرد، و در دوران‌های بعد نیز به درستی درک نشدند.

برداشت مارکس از این آثار عمیقاً با دفاع او از نظریه‌ی خودش گره خورده است، چرا که او در این تحلیل، تقسیم جامعه به «طبقات» را با تصویری کلی از جریان انتقال ارزش‌های اقتصادی میان بخش‌های مختلف ترکیب می‌کند.

در این‌جا باید بپرسیم که آیا واقعاً با یک بازگشت معرفت‌شناختی به لحظه‌ای مواجهیم که در آن یک «گسست» رخ می‌دهد و یک مسئله‌ی انقلابی شکل می‌گیرد، یا این‌که این صرفاً تلاشی برای جست‌وجوی یک نیای فکری‌ست که نوعی لنگرگاه خیالی در تاریخ این حوزه‌ی اندیشه ایجاد و آن را «بازبنیان‌گذاری» کند؟<sup>۳۹</sup> مسئله‌ی زمانی پیچیده‌تر می‌شود که می‌بینیم امروزه بسیاری از پژوهشگران، میراث فکری کنه را به شیوه‌ای متفاوت بازخوانی کرده‌اند، به‌ویژه به عنوان مقدمه‌ای بر مدل‌های حسابداری ملی از نوع «داده-ستاده»<sup>۴۰</sup> که در قرن بیستم شکل گرفتند. برای نمونه، لئونتیف<sup>۴۱</sup> این مدل‌ها را توسعه داد، که البته خود نیز تا حدی از مارکس و کاربرد نظریات او توسط برنامه‌ریزان شوروی تأثیر پذیرفته بود. به‌طور خلاصه، تفسیر مارکس که تلاش دارد به «نقطه‌ی انحراف» بازگردد - پیش از آنچه او «خطای اسمیت» می‌نامد - بر این نکته تأکید دارد که در اندیشه‌ی کنه، بازتولید همان بازتولید عین به عین شرایط تولید است. مارکس از این به عنوان «بازتولید ساده» یاد می‌کند، به این معنا که برای حفظ استمرار حیات اقتصادی یک کشور، شرایط تولید باید به‌طور مداوم تجدید گردد تا روند کار و تولید متوقف نشود. اما بر همین اساس، او یک دگرگونی معنایی ایجاد می‌کند: در حالی که کنه بازتولید را به عنوان نتیجه‌ی استثمار در نظر

می‌گرفت - که برای او مترادف با «محصول خالص» بود - مارکس این مفهوم را از نتیجه به فرایند تبدیل می‌کند. فرایندی که حرکت خودکار سرمایه را به جریان می‌اندازد و از این طریق، سرمایه را به یک «سوژه» در معنای هگلی بدل می‌سازد. با این حال مارکس بیش از هر زمان دیگری الگوی چرخه‌ای را تأیید می‌کند، یعنی «بازگشت به نقطه‌ی آغاز» (که ممکن است با یک «چرخش» همراه باشد، به صورت «مارپیچ» و با «دوران‌های» متعدد). در این الگو، ثبات سیستم با ماهیت درون‌زاد فرایند پیوند خورده است - فرایندی که عمدتاً از خود تغذیه می‌کند، هرچند برای ادامه‌ی کار، نیازمند ارجاع به یک «بهره‌وری» بنیادی است؛ بهره‌وری‌ای که در اندیشه‌ی کنه به زمین نسبت داده می‌شود و در اندیشه‌ی مارکس به کار. بنابراین، در بازتولید در اندیشه‌ی مارکس، این چرخه خودارجاع است، به این معنا که عناصر آن خود را بازتولید می‌کنند و از بیرون به چیزی وابسته نیستند. ارجاع مارکس به کنه نیز عمدتاً در راستای مشروعیت‌بخشی به این چارچوب نظری‌ست.<sup>۴۲</sup>

## افزوده‌های درونی و بیرونی

از این‌جا می‌توانیم به جنبه‌ی دیگر مسئله‌ی بازتولید بپردازیم، این بار در چارچوب خود مارکسیسم و برداشت‌های انتقادی از آن. برخلاف تصور رایج، این مفهوم هرگز به‌طور قطعی و نهایی تثبیت نشده است (به شیوه‌ی «گسست»)، بلکه به‌تدریج دستخوش ناپایداری فزاینده شده است.

پارادکس ماجرا اینجاست که هم در میان مارکسیست‌ها و هم در میان کسانی که تلاش می‌کنند این مفهوم را تکمیل کنند یا چارچوب نظری متفاوتی در برابر آن ارائه دهند، همچنان پویایی و باروری چشمگیری در بحث بازتولید دیده می‌شود - و همین مسئله است که ما را به تفکر وامی‌دارد. برای درک کامل این موضوع، لازم است مراحل انتقادی مختلفی را بررسی کنیم، اما در اینجا تنها به اشاره‌ی مختصر به آن‌ها بسنده می‌کنم:

یکی از مراحل انتقادی که باید به آن پرداخت، همان دو اعتراضی است که رزا لوکزامبورگ مطرح کرد - اعتراض‌هایی که در زمان خود از سوی مارکسیست‌های

«ارتدوکس» رد شدند اما بعدها بر پایه‌ی مبانی جدیدی باز مطرح شدند (پس از کینز و همچنین پس از نقد جهان‌سومی به نظریه‌ی «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی»). این دو انتقاد عبارت‌اند از:

- نخست، نادیده گرفتن نقش اعتبار و پول در تدوین الگوهای بازتولید، به شیوه‌ای که به‌طور پارادکسیکال با سنت نئوکلاسیکی اقتصاد «واقعی» هم‌راستا می‌شود. دوم، ارائه‌ی تصویری ایده‌آلیزه‌شده از یک نظام سرمایه‌داری که گویا به‌شکل بسته و خودبسنده عمل می‌کند، حال آن‌که در واقعیت تاریخی چنین نظامی هرگز وجود نداشته است. در حقیقت، بازتولید سرمایه در بطن خود بهره‌کشی از یک «بیرون» غیرسرمایه‌دارانه را ضروری می‌سازد - به‌ویژه در قالب استعمار، همراه با تمام اشکال خشونت «فراقصدادی» که آن را همراهی می‌کند.<sup>۴۳</sup>

- یکی دیگر از انتقادهایی که در این زمینه مطرح شده، نقدی است که پایه‌ی ماتریالیستی (یا دقیق‌تر، اقتصادگرایانه‌ی) مارکس را به چالش می‌کشد - به‌ویژه در قالب این تصور که ساحت روبنا تنها نقشی تکراری، منفعل یا تکمیلی در ساختار اقتصادی دارد. در مقابل، این نقد تلاش می‌کند تا مسئله‌ی بازتولید روابط تولید را به گونه‌ای بازنگری کند که در آن، نهادهای روبنایی، و مبارزاتی که در آن‌ها جریان دارد نه تنها لحظه‌ی تعیین‌کننده، بلکه عامل بازتولید به شمار آیند. شناخته‌شده‌ترین (و بحث‌برانگیزترین) تلاش در این زمینه - البته نه یگانه مورد - بدون شک متعلق به لویی آلتوسر است که در کتاب *درباره‌ی بازتولید این دیدگاه* را مطرح می‌کند. بخشی از این کتاب، «ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت»، در زمان حیاتش در سال ۱۹۷۱ منتشر شده بود، اما خود کتاب پس از مرگ او انتشار یافت.<sup>۴۴</sup> این دیدگاه امکان آن را فراهم می‌آورد که رابطه‌ی تعیین‌کنندگی که مارکسیسم به‌طور سنتی میان گرایش‌های شیوه‌ی تولید و تاریخ شکل‌گیری جامعه برقرار می‌کرد، معکوس شود - به این معنا که جامعه دیگر نه به‌عنوان محصول بلکه به‌عنوان شرط شیوه‌ی تولید در نظر گرفته شود. - یکی دیگر از این انتقادات از سوی نظریه‌پردازان فمینیست مطرح شده است که از همان ابتدا بر حذف کار زنان (که به‌عنوان «غیرمولد» تلقی می‌شود) و نادیده‌گرفتن نقش بازتولیدی آن‌ها (به معنای زیستی و جنسی) در مفهومی که مارکس از بازتولید

نیروی کار ارائه می‌دهد، تأکید کرده‌اند. در نگاه مارکس، نیروی کار همچون یک ارگانیزم زنده در نظر گرفته می‌شود که آماده‌ی جذب در فرایند «مولد» سرمایه است. اما این فرایند در واقع بنیادی است، زیرا بازتولید سرمایه بدون آن بلافاصله متوقف خواهد شد. این بازتولید از ابتدا تا انتها به‌عنوان رابطه‌ای میان بدن‌های جنسیت‌یافته شکل می‌گیرد، که خود بیانگر مادیتی متفاوت از صرفاً مادیت اقتصادی است - اما مارکس این جنبه را نادیده می‌گیرد، زیرا به نظر می‌رسد این چشم‌پوشی برخاسته از پیش‌فرض‌هایی است که نه صرفاً ناشی از منافع طبقاتی، بلکه بازتاب‌دهنده‌ی سایر مناسبات اجتماعی نیز هستند.<sup>۴۵</sup>

- در نهایت، نقدی است که جامعه‌شناسانی چون پیر بوردیو و ژان - کلود پاسرون مطرح کرده‌اند، که اگرچه خود را به مارکسیسم منتسب نمی‌کنند، درصد مواجهه‌ی انتقادی با آن هستند و در این مسیر یکی از بن‌بست‌هایش را برجسته می‌سازند - بن‌بستی که مستقیماً به خود تعریف طبقه مربوط می‌شود. آن‌ها بر مفهوم بازتولید فرهنگی سرمایه‌ی نمادین (به‌ویژه بعد آموزشی آن) تأکید دارند و نشان می‌دهند که در یک جامعه‌ی ظاهراً دموکراتیک - که در آن تمایزات باید بر مبنای شایستگی بنا شود و در نتیجه، سازوکارهای گزینشی را ایجاد می‌کند - جایگاه‌های اجتماعی مسلط از نسلی به نسل دیگر منتقل و بازتولید می‌شود. البته، این قاعده استثناهایی دارد، اما این استثناءها نه صرفاً حاصل یک فرصت بیرونی، بلکه نتیجه‌ی سازوکارهایی است که برخی افراد، که تراطبقه (ترنس کلاس)<sup>۴۶</sup> نامیده می‌شوند، برای خود ایجاد می‌کنند.<sup>۴۷</sup>

در این جا باید تأکید کرد - نه برای کاستن از اصالت یا اهمیت موضوع، بلکه برای روشن‌تر کردن مسیر تحول آن - که نظریه‌های بازتولید اجتماعی، همان‌طور که از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ گسترش یافته‌اند، تا حد زیادی بر پایه‌ی اصلاحاتی بنا شده‌اند که در مارکسیسم اولیه صورت گرفته است. این نظریه‌ها، از یک سو، بر نقد فمینیستی استثمار و نادیده‌گرفتن کار خانگی و «بازتولیدی» تکیه دارند و، از سوی دیگر، نقد اقتصاد سیاسی را به مسئله‌ی وابستگی میان شمال و جنوب جهانی گسترش داده‌اند. علاوه بر این، آن‌ها به نوعی دیدگاه‌های رقیب آلتوسر و بوردیو درباره‌ی شکل‌گیری

طبقات را نیز دربر می‌گیرند؛ دیدگاه‌هایی که طبقات را نه صرفاً به‌عنوان واقعیت‌های اقتصادی، بلکه به‌عنوان «ساختارهای» فرهنگی یا ایدئولوژیک بررسی می‌کنند.<sup>۴۸</sup> با وجود تفاوت‌هایشان، این دیدگاه‌ها چند ویژگی مهم مشترک دارند. نخست، همگی نشان می‌دهند که بازتولید مفهومی چندلایه و پرمعناست، چیزی که شاید در اندیشه‌ی مارکس نیز به‌طور ضمنی وجود داشته باشد. دوم، این نظریه‌ها - چه از درون و چه از بیرون - این مفهوم را دستخوش تغییر و بی‌ثباتی می‌کنند و در نتیجه، نظریه‌ی مارکس را نیازمند گسترش و تکمیل می‌سازند. سوم، همه‌ی این دیدگاه‌ها بر این نکته تأکید دارند که بازتولید را باید در پیوند با امکان عدم بازتولید در نظر گرفت؛ خواه در سطح شرایط مقطعی، خواه در بلندمدت، جایی که این مسئله می‌تواند به بازاندیشی درباره‌ی خود سرمایه‌داری منجر شود. این ویژگی‌ها به هم مرتبط‌اند و لازم است آن‌ها را بررسی کنیم تا بتوانیم مفهوم بازتولید را با دقت بیشتری مورد بحث قرار دهیم. اما پیش از آن، باید به موضوعی بازگردم که در قلب اندیشه‌ی مارکس قرار دارد: پیوندی که میان تولید و بازتولید برقرار می‌کند.

## دوگانگی در بازتولید مارکسی

مفهوم بازتولید در اندیشه‌ی مارکس را نمی‌توان در یک تعریف واحد خلاصه کرد، چرا که این مفهوم در سراسر نظریه‌ی او حضور دارد؛ از نخستین اشاره‌ها که به تفاوت میان «حفظ» و «بازتولید» ارزش از طریق کار می‌پردازد، تا تحلیل‌هایی که نشان می‌دهد همه‌ی سرمایه‌های منفرد، که به یکدیگر پیوسته‌اند، در واقع «بخش‌هایی از یک کل» هستند که به‌عنوان سرمایه‌ی جمعی کلی به نوعی استقلال نسبی دست یافته‌اند. با این حال، می‌توان ویژگی اساسی این مفهوم را در بحث محوری مارکس درباره‌ی قانون انباشت سرمایه یافت. در قیاس با بحث مشهور او درباره‌ی «دوگانگی کار»، این مسئله را می‌توان «دوگانگی بازتولید» نامید. متن تعیین‌کننده در این زمینه در انتهای فصل بیست‌ویکم از جلد اول سرمایه آمده است: «فرایند تولید سرمایه‌داری، به واسطه‌ی حرکت خود، جدایی میان نیروی کار و شرایط کار را بازتولید می‌کند. از این طریق، شرایط استثمار کارگر را نیز بازتولید و جاودانه می‌سازد (reproduziert und

(Iverewigt)...]. فرایند تولید سرمایه‌داری، هنگامی که در پیوستگی‌اش (Zusammenhang) در نظر گرفته شود، یا به‌عنوان یک فرایند بازتولید بررسی گردد، نه تنها کالا تولید می‌کند، نه تنها ارزش اضافی را خلق می‌کند، بلکه خود رابطه‌ی سرمایه را نیز تولید و بازتولید می‌کند [das Kapitalverhältnis selbst]، که در یک سو سرمایه‌دار و در سوی دیگر کارگر مزدی قرار دارد.<sup>۴۹</sup>

رابطه‌ای که در این‌جا مورد بحث است، مارکس در جای دیگری (با استفاده از زبان منطق هگلی) آن را «رابطه‌ی اساسی» (das wesentliche Verhältnis) می‌نامد؛ رابطه‌ای که کارگر مزدی را تحت فرمان سرمایه قرار داده و کار او را به «جوهر» ارزش‌افزایی تبدیل می‌کند. در همان بند، این رابطه به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی توصیف شده که حقوق را به ابزاری برای واداشتن کارگر به پذیرش سلطه‌ی سرمایه تبدیل می‌کند تا برای بقا چاره‌ای جز تن دادن به آن نداشته باشد. نیروی محرک این رابطه، همان جدایی میان نیروی کار و وسایل تولید است که در پایان هر چرخه‌ی تولیدی به همان شکل اولیه بازتولید می‌شود. به همین دلیل، تکرار در ذات این رابطه نهفته است: «این همان چرخ‌دنده‌ی دوگانه [Zwickmühle] است که در خود فرایند تولید نهفته است؛ فرایندی که کارگر را همواره و به‌طور خودکار به بازار بازمی‌گرداند تا نیروی کارش را برای فروش عرضه کند، و همزمان، محصول کار او را به ابزاری برای خرید توسط سرمایه‌دار بدل می‌کند. در واقع، کارگر قبل از آنکه خود را به سرمایه‌دار بفروشد، ازپیش به سرمایه تعلق دارد. وابستگی اقتصادی (Hörigkeit) او به‌صورت هم‌زمان، هم تضمین شده و هم پنهان است، چرا که فروش دوره‌ای نیروی کار، تغییر کارفرمای مزدی و نوسان‌های قیمت بازار کار، این وابستگی را در لایه‌هایی از تحرک و تغییر می‌پوشانند.»<sup>۵۰</sup>

یک خوانش سطحی ممکن است چنین نتیجه بگیرد: فرآیند سرمایه‌داری، علاوه بر تولید کالا، خود رابطه‌ی اجتماعی استثمار را نیز تولید و بازتولید می‌کند، یعنی شرایط ادامه‌دار شدن آن را تضمین می‌کند. اما چنین خوانشی، ساختار پیچیده‌ای را که در این‌جا تشریح شده، بیش‌ازحد ساده می‌کند. این خوانش نقش حفظ ارزش وسایل تولید را در نظر نمی‌گیرد و همچنین انتقالی را که از بازتولید یک رابطه‌ی بین‌فردی



(قراردادی) به یک رابطه‌ی طبقاتی (میان کارگران و سرمایه‌داران، یا دقیق‌تر، میان کار به‌عنوان یک کلیت و سرمایه) صورت می‌گیرد، نادیده می‌گیرد.

در کانون این تحلیل، مفهوم بازتولید جدایی قرار دارد. این جدایی هم شامل بازتولید عناصر این رابطه در قالب شرایط مادی آن‌ها می‌شود (نیروی کار «آزاد» از یک سو و وسایل تولید که در تصاحب سرمایه هستند از سوی دیگر)، و هم شامل بازتولید خود این رابطه‌ی اجتماعی است. زیرا این رابطه، در عین آن که یک وابستگی ناگسستنی (نوعی «بردگی» اقتصادی) را برقرار می‌کند، در بنیاد خود بر یک گسست ساختاری خشونت‌آمیز استوار است. یعنی شرایط تولید، همواره در قالب جدایی بازتولید می‌شوند، و این همان جوهر رابطه‌ی سرمایه‌داری است.<sup>۵۱</sup>

می‌توان گفت که فرآیند تولید سرمایه‌داری (باز) تولید را در دو سطح به‌طور هم‌زمان انجام می‌دهد: از یک سو، فعالیت تولیدی را به‌صورت دوره‌ای (برای هر سرمایه‌ی منفرد و نیز برای کل سرمایه‌ی جمعی) به شرایط مادی آغازین خود بازمی‌گرداند؛ و از سوی دیگر، رابطه‌ی اجتماعی سلطه و استثمار را به‌عنوان یک وضعیت تاریخی تثبیت می‌کند که، تحت شرایط برابر، به‌طور نامحدود حفظ شده یا همچنان به‌صورت عینی بر حاملان خود تحمیل می‌شود.

اما این پیوستگی را می‌توان به‌شکل دیالکتیکی نیز بررسی کرد، با در نظر گرفتن یک منفیت درونی: اگر بازتولید شرایط مادی مختل شود (به هر دلیلی)، بازتولید رابطه‌ی اجتماعی نیز دچار وقفه خواهد شد و اگر این رابطه‌ی اجتماعی (مثلاً در نتیجه‌ی تنش‌ها و تضادهای درونی‌اش) تهدید شود، در آن صورت بازتولید منابع مادی و حتی امکان بقای «جامعه» نیز به خطر خواهد افتاد.<sup>۵۲</sup>

از این دوگانه‌ی نفی چنین برمی‌آید که شکل اجتماعی تولید (یعنی ساختار طبقاتی آن) نه بر اثر مداخله‌ای بیرونی، بلکه تنها از طریق عملکرد درونی خود استمرار می‌یابد. در مقایسه با کنه، اگرچه ظاهراً همچنان در چارچوب یک «بازتولید ساده» قرار داریم، اما تغییری اساسی رخ داده است: آنچه به همان شکل پیشین بازتولید می‌شود، رابطه‌ی اجتماعی است، در حالی که آنچه ممکن است دستخوش تغییر شود، محصول (و مازاد محصول، که از لحاظ ارزشی قابل سنجش است) خواهد بود اما آیا همچنان در وضعیت

بازتولید ساده قرار داریم، یا امکان تداوم آن وجود دارد؟ همان‌طور که دیدیم، رزا لوکزامبورگ این را رد کرده و مارکس را متهم می‌کند که خوانندگانش را به خطا انداخته و خود نیز دچار اشتباه شده است، چراکه آموزه‌های برگرفته از یک وضعیت «خیالی» را به بازتولید گسترده، که تنها شکل سازگار با تداوم سرمایه‌داری است، تعمیم داده است. در همین راستا، نویسندگان *خونش سرمایه* (۱۹۶۵) به سرپرستی آلتوسر بر این باور بودند که می‌توانند از این معضل عبور کنند، به این ترتیب که رابطه‌ی اجتماعی که همواره در حال بازتولید است را به‌عنوان یک ثابت ساختاری در نظر بگیرند، رابطه‌ای که حتی اگر در واقعیت به‌طور عینی نمود نیابد، باز هم می‌تواند چارچوب فرآیند تاریخی را شکل دهد و امکان تبیین آن را فراهم کند.<sup>۵۳</sup>

در این‌جا باید دو نکته‌ی مهم را که برای فهم معنای دقیق اصطلاح بازتولید اساسی‌اند، بررسی کنیم.

نخست، باید به این نکته توجه کامل داشته باشیم که مارکس، در گذار از «بازتولید ساده» به «بازتولید گسترده»، نه‌تنها «قانون انباشت» را به این مفهوم نسبت داد (که آن را گرایش تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نیز می‌دانست) بلکه در کنار آن، فرمول‌بندی متناظری از یک «قانون جمعیت» را نیز ارائه کرد. این قانون بر نوسانات دوره‌ای ارتش ذخیره‌ی کار صنعتی، و همچنین بر تولید و استفاده از مازاد نسبی جمعیت در اشکال گوناگون آن، استوار است.<sup>۵۴</sup>

بر این تحلیل (که تا حد زیادی تحت تأثیر مواجهه با مالتوس شکل گرفته است)، می‌توان انتقادهای مختلفی وارد کرد، از جمله این‌که این تحلیل کاملاً مبتنی بر پیش‌بینی پرولتاریایی‌شدن کل بشریت است (به‌جز تعدادی «استثمارگران» یا «همدستان سرمایه»)، آن‌هم در قالب کار مزدی، که این امر به نوبه‌ی خود به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که تضاد طبقاتی اساسی در نهایت تمام جهان را دربر خواهد گرفت و هیچ چیز از آن مصون نخواهد ماند. تمامی دسته‌های اضافه‌جمعیت نسبی («شناور»، «نهفته» و «راکد») که در ادامه با لمپن‌پرولتاریا تکمیل می‌شود، در نهایت، بسته به «نیازهای» سرمایه و چرخه‌های بازتولید آن، به نیروی کار مزدی جذب خواهند شد. این‌جا با نوعی غایت‌گرایی قوی مواجه هستیم که مارکسیسم برای امکان‌پذیر

ساختن پیش‌بینی «خلع ید از خلع‌یدکنندگان» به آن نیاز دارد و آن را به‌مثابه یک دگرگونی جهانی در نظر می‌گیرد. با این حال، این امر نباید باعث شود که نادیده بگیریم که مارکس در این‌جا توانسته است مفهوم ساختار را از طریق ادغام تاریخ اصلاح کند، به شیوه‌ای که از نظر بالقوه در برابر امور پیش‌بینی‌ناپذیر نیز گشوده است. ما همان دوگانگی بازتولید را در اینجا می‌یابیم، اما این دوگانگی از طریق این نکته غنا یافته و به حرکت درآمده است که «کار» که در برابر «سرمایه» قرار می‌گیرد، یا در برابر آن انباشته می‌شود (همچون شرط و درعین‌حال نفی آن)، خود باید به‌طور مداوم دگرگون شود و از شکلی از استثمار به شکلی دیگر، و از یک فضا (یا «سرزمین») به فضایی دیگر منتقل شود، از طریق یک مرحله‌ی ضروری از بی‌کاری که در نتیجه، مفهوم «جدایی» را با نوعی سرگردانی اجتماعی، فرهنگی و، به‌طور ضمنی، مهاجرتی در هم می‌آمیزد.<sup>۵۵</sup> خطر وقفه‌ای که وجه دیگر فرایند کلی بازتولید را تشکیل می‌دهد، یا این فرایند را به‌منزله‌ی نفی تداوم‌یافته‌ی عدم بازتولید معنا می‌کند، در هر دو سوی این رابطه نمود پیدا می‌کند: یا به‌صورت خشکیدن منابع یا حذف مازاد جمعیتی نسبی، یا به‌عنوان بحرانی در امکان‌های انباشت «مولد» (آنچه مارکس در برهه‌ای از آن به‌عنوان ظهور سرمایه‌ی موهومی یاد می‌کند).<sup>۵۶</sup>

مشخص است که مسائل تفسیری به یک نقطه‌ی تنش در نظریه منتهی می‌شوند: منظور از بازتولید نیروی کار چیست؟ این پرسش می‌تواند به‌عنوان محور اصلی بازخوانی کتاب اول سرمایه قرار گیرد، جایی که بُعد انسان‌شناختی آن به‌طور تنگاتنگ با مسئله‌ی استمرار رابطه‌ی استثمار پیوند می‌یابد. این نکته زمانی آشکارتر می‌شود که مارکس می‌نویسد: «این بازتولید یا استمرار مداوم<sup>۵۷</sup> کارگر، شرط لازم و ضروری تولید سرمایه‌داری است [...] حتی در چارچوب آنچه کاملاً ضروری است، مصرف فردی [همین‌طور در منبع] طبقه‌ی کارگر، درواقع تبدیل مجدد وسایل معاشی است که سرمایه در ازای نیروی کار از آن سلب کرده، به نیروی کاری که سرمایه می‌تواند بار دیگر استثمار کند. این همان تولید و بازتولید اساسی‌ترین وسیله‌ی تولید برای سرمایه‌دار است: خود کارگر [...] بازتولید طبقه‌ی کارگر، درعین‌حال، شامل انباشت مهارت‌های آن و انتقال<sup>۵۸</sup> آن از نسلی به نسل دیگر نیز هست.»<sup>۵۹</sup> اما برای آن‌که

«انتقال» از یک نسل به نسل دیگر ممکن شود، ابتدا باید زایش رخ دهد، یعنی تولید نسلی. در پس جمعیت‌شناسی، تبارشناسی نهفته است و در تبارشناسی، جنسیت. افزون بر این، برای آن که یک مهارت قابل انتقال باشد، لازم است که یک «جمعیت» در گذر تاریخ از فضایی اجتماعی - که در آن، مهارت از پدر به پسر یا از استاد به شاگرد منتقل می‌شده - به فضایی دیگر، مانند کارخانه، منتقل شده باشد؛ جایی که مهارت‌ها به جای انتقال سنتی، از طریق ماشین و ناظران آن آموزش داده می‌شود.<sup>۶۰</sup> این دو جنبه‌ی حساس در نظریه‌ی بازتولید، هم نقاط قوت آن محسوب می‌شوند - چراکه پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند و امکان پیوند با گفتمان‌های رهایی‌بخش متنوع از نظر سیاسی را فراهم می‌آورند - و هم نقاط ضعف آن، زیرا در معرض مسکوت‌ماندگی قرار دارند. این مسکوت‌ماندگی، در دو سطح رخ می‌دهد: اول، در رابطه با وابستگی انباشت سرمایه‌داری به «بیرون» پیشاسرمایه‌داری آن - چیزی که در تحلیل مارکس به صورت نسبی پوشیده مانده است. دوم، در رابطه با وابستگی رابطه‌ی مزدی استثمار به «زایش»، یعنی خود زندگی و کسانی که آن را تداوم می‌بخشند یعنی «زنان کارگران» (که خود نیز می‌توانند کارگر باشند) - امری که تقریباً به‌طور کامل در نظریه‌ی مارکس غایب است. در هر دو مورد، چندمعنایی مفهوم «بازتولید» مشهود است، مفهومی که معانی مختلفی چون زایش، تجدید، استمرار، ماندگاری، و تکرار را دربر دارد.

## پولاخوس لگومنون (Pollakhôs legomenon)

این عبارت کهن را به کار می‌برم تا پیچیدگی معنایی نهفته در مسئله‌ای را که تاکنون بررسی کرده‌ایم - چه در چارچوب مارکس و چه خارج از آن (و حتی در تقابل با او) - ترسیم کنم. چگونه می‌توان چندمعنایی این مفهوم را سامان‌دهی کرد و آن را در مفهومی که قصد بازنگری آن را داریم، گنجانند، بدون آن که کارکرد انتقادی‌اش را از دست بدهد؟<sup>۶۱</sup>

این مسئله در وهله‌ی نخست بُعدی تاریخی و زبان‌شناختی دارد. همان‌طور که دیدیم، مارکس بر دوگانه‌ی «تولید و بازتولید» تأکید می‌کند و معنای «بازتولید» را از صرف اشاره به یک نتیجه (در چارچوب حسابداری) به فرایندی پویا تغییر می‌دهد. در

نهایت، مارکس اصطلاح **Reproduktion** را در زبان آلمانی تثبیت می‌کند و آن را در پیوند با اصطلاحاتی مانند **Neuproduktion** (نوتولید)، **Erneuerung** (نوسازی) و **Verewigung** (جاودانه‌سازی) قرار می‌دهد.

این تحولات ما را به دو رخداد مهم تاریخی هدایت می‌کنند: نخست، تقریباً هم‌زمانی پذیرش واژه‌ی «بازتولید» در دو حوزه‌ی کاملاً متفاوت، یعنی زیست‌شناسی (برای اشاره به تولیدمثل موجودات زنده، به‌ویژه در معنای جنسی) و اقتصاد (برای اشاره به فرآیند بازتولید ارزش از طریق بهره‌کشی، که امکان جبران «پیش‌پرداخت» سرمایه را فراهم می‌کند). دوم، انتقال این اصطلاح به زبان آلمانی و به‌کارگیری آن در سنت فلسفی پساکانتی، جایی که مفهوم **Reproduktion** به یک ایده‌ی نظری درباره‌ی حیات بدل می‌شود.

در سال ۱۷۴۸، بوفون،<sup>۶۲</sup> که ریاست باغ سلطنتی (که بعدها به موزه‌ی تاریخ طبیعی تبدیل شد) را بر عهده داشت، برای نخستین بار اصطلاح **reproduction** را به جای واژه‌ی **génération** («تولید») به کار برد. این تغییر نه تنها معنای «احیا» یا «بازسازی» - که در دانشنامه‌ی فرانسه همچنان به ترمیم عضو قطع‌شده اشاره داشت - را به حاشیه برد، بلکه به‌عنوان یک دگرگونی بنیادین در درک حیات تلقی شد. از این تحول، در نهایت، نظریه‌ی تکامل و نظریه‌ی وراثت شکل گرفتند.

اما، همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، بین سال‌های ۱۷۵۸ تا ۱۷۶۶، پزشک دربار، فرانسوا کنه، واژه‌ی «بازتولید» را در جدول اقتصادی‌اش وارد کرد. او این مفهوم را برای توصیف جریان سرمایه میان طبقات اجتماعی (که بر پایه‌ی درآمدهایشان تعریف می‌شدند) به کار گرفت و از آن برای نشان دادن «محصول خالص» یا چرخش سرمایه در اقتصاد استفاده کرد.<sup>۶۳</sup> اسمیت این مفهوم را به‌طور مقطعی به کار برد، ریکاردو<sup>۶۴</sup> آن را کنار گذاشت، و سیسموندی<sup>۶۵</sup> از آن برای نقد «قانون سه»<sup>۶۶</sup> استفاده کرد - تا این‌که به مارکس رسید. آنچه در این مقایسه مستتر است، هم امکان شکل‌گیری زیست‌اقتصاد و هم در بلندمدت نوعی بوم‌شناسی نظری است. بوفون درباره‌ی نظریه‌ی اقتصادی کنه می‌گوید: «او پیش‌تر پزشکی را برای فرد به کار می‌برد؛ اما این‌جا، با پزشکی حکومت سروکار داریم، یعنی پزشکی کل نوع بشر.»<sup>۶۷</sup> حال آن‌که زندگی

گونه‌ای (مارکس آن را هستی نوعی می‌نامد) همان چیزی است که ایدئالیسم آلمانی می‌کوشد ایده‌ی آن را صورت‌بندی کند تا از آن الگویی برای شدن در کلیت خود بسازد:<sup>۶۸</sup> در آثار هگل، به‌ویژه در پدیدارشناسی روح (۱۸۰۷)، منطق (۱۸۱۲)، و دانشنامه‌ی علوم فلسفی (۱۸۳۰/۱۸۱۷)، اصطلاح بازتولید (Reproduktion) - که گاهی به‌صورت Re-produktion نیز نوشته می‌شود - نه به بازتولید نسلی و جنسی (Fortpflanzung der Geschlechter)، بلکه به تعاملات روزمره‌ی میان یک ارگانسیم و محیط آن اشاره دارد که بقای آن را ممکن می‌سازد. افزون بر این، این اصطلاح در آثار هگل به معنای مفهوم ارگانیک واقعی، یا کلیتی که به خود بازمی‌گردد نیز به کار رفته است (پدیدارشناسی روح، فصل A-۵). اما شلینگ است که در مقدمه‌ای بر *طرحی از فلسفه‌ی طبیعت* (۱۷۹۹) یکی از اصولی را که بعدها مارکس فرمول‌بندی می‌کند، پیشاپیش مطرح می‌سازد: این اصل که هر تولیدی، در عین حال، بازتولید است. این گزاره نزد شلینگ بُعدی هستی‌شناختی دارد که در آن، هم دیالکتیک نابودی و باززایی و هم تقابل میان نیروی مولد (یا نیروی تولیدی) و قیود عینی آن مشهود است. او در این باره می‌نویسد: «هر محصول باید در هر لحظه به‌عنوان نابودشده اندیشیده شود و در هر لحظه از نو بازتولید گردد [...] بقای محصول باید نوعی خودبازتولیدی مداوم باشد [...]». تصور این‌که چگونه فعالیتی که همواره به‌سوی تولید گرایش دارد، از ورود به آن کاملاً منع می‌شود، اساساً ناممکن است، مگر آن‌که بپذیریم که این محصول، تا زمانی که باید تداوم یابد، در هر لحظه مجبور به بازتولید خود است.<sup>۶۹</sup> وجود داشتن یعنی تولید شدن، اما تولید شدن یعنی بازتولید شدن.

این ارجاعات تنها زمانی ارزشی فراتر از یک دانسته‌ی صرف دارند که ما را به بررسی نقش انتقال از یک «معنا» به معنایی دیگر سوق دهند؛ انتقالی که در آن، «بازتولید» به مفهومی زیست‌شناختی یا اقتصادی تبدیل می‌شود، یا زمانی که یک اصل هستی‌شناختی به نقدی درباره‌ی استثمار با ابعادی سیاسی دگرگون می‌شود. در هر یک از این موارد، آشکارا اثری از این دگرگونی معنایی باقی می‌ماند. هرگز نمی‌توان از جابه‌جایی مفهومی<sup>۷۰</sup> سخن گفت بی‌آنکه استعاره‌ای در کار باشد.

در سنت فکری ما، «بازتولید» امروزه سه معنای متمایز دارد که با این حال، همواره درهم تنیده و بر یکدیگر انباشته می‌شوند. نخست، بازتولید تقلیدی که در مباحث مربوط به کپی، تصویر، الگو، بازنمایی، همزاد یا جایگزین مطرح می‌شود.<sup>۷۱</sup> این مفهوم در تاریخ روابط میان دانش، هنر و فناوری امتداد دارد، از نقد افلاطونی تقلید و تمایز ارسطویی میان فن طبیعی - که از الگویی درونی پیروی می‌کند - و فن انسانی - که از الگویی بیرونی تبعیت می‌کند - گرفته تا مسئله دگرگونی‌ای که «بازتولیدپذیری فنی» آثار هنری، به تعبیر بنیامین، در هنر ایجاد می‌کند. افزون بر این، همراه با تأملات فروید درباره‌ی همانندسازی به‌عنوان سازوکاری برای انسجام روانی توده‌ها، این بحث در نظریه‌های سیاسی نیز مطرح شده و به بازاندیشی درباره ابهام در نهادها و انقلاب‌ها راه یافته است.<sup>۷۲</sup>

بازتولید زیستی در دانش ما از حیات و زیست‌شناسی جایگاهی اساسی دارد. در این چارچوب، بازتولید به‌عنوان مکانیسمی برای انتقال ویژگی‌های ژنتیکی، پایداری و تغییرپذیری اشکال زیستی عمل می‌کند. هنگامی که بازتولید جنسی مطرح باشد (یا حتی در سطح استعاری)، مسئله‌ی باروری در مرکز آن قرار می‌گیرد؛ به این معنا که دو ارگانسیم ناهمسان باید با یکدیگر «مواجه» شوند، و این مواجهه می‌تواند به‌صورت ناپیوسته یا پیوسته، ادغام‌شونده یا رقابتی، برابانه یا سلسله‌مراتبی باشد. در میان انسان‌ها، این روابط در ساختار اجتماعی ادغام می‌شوند، آن را بازآرایی می‌کنند، اما هرگز جنبه‌ی زیستی خود را کاملاً از دست نمی‌دهند. این روابط همچنین در برابر پیچیدگی مسئله‌ی «غیاب رابطه» جنسی آسیب‌پذیر هستند.

همچنین، بازتولید را می‌توان در چارچوبی پوئتیک در نظر گرفت (در امتداد سه‌گانه‌ی مفهومی میمسیس، جنسیس و پوئسیس) که نمونه‌ی بارز آن در کار مادی و فرهنگی دیده می‌شود. این فرآیند شامل شکل‌دهی<sup>۷۳</sup> یک شیء نسبتاً پایدار از طریق اعمال مکرر بر ماده‌ای است که باید دائماً از طریق فعالیت فنی تخصصی و ابزارهای آن تجدید شود. این کار بر پایه‌ی یک «طرح» آگاهانه یا تبدیل‌شده به‌عادت انجام می‌گیرد. معیار این نوع بازتولید، مصرف و استفاده است، که در ارتباط با مصرف‌کنندگان و از طریق یک نظام ارزشی (اقتصادی یا غیره) سنجیده می‌شود. در زبان‌های اروپایی، مفهوم

بازتولید اغلب به همین بُعد تقلیل می‌یابد، اما از دیدگاه تطبیقی، شاید بهتر باشد این اولویت مورد بازبینی قرار گیرد.

این سه معنا در طول تاریخ در حوزه‌های خاصی به کار گرفته شده‌اند، اما در واقع الگوهای فکری عمومی و مقولاتی هستند که می‌توانند از یک حوزه به حوزه‌ی دیگر انتقال یابند. به همین دلیل، برداشت مارکس از بازتولید سرمایه، به وضوح ترکیبی از هر سه بُعد است. بازتولید شرایط فرآیند تولید، در وهله‌ی نخست، به معنای پوئسیس، یعنی «بازآفرینی» این شرایط از طریق کار، به صورت مستقیم یا غیرمستقیم است. مارکس این دو جنبه را با استفاده از واژگان مصرف متحد می‌کند، که بلافاصله نیاز به تجدید کالاهای مصرفی را نشان می‌دهد. بازتولید رابطه‌ی استثمار، به معنای میمسیس، تکرار آن از یک چرخه‌ی تولید به چرخه‌ی دیگر است، به گونه‌ای که نوعی «جاودانگی» به این رابطه ببخشد (جاودانگی سلطه و بندگی). اما جنسیس نیز از این فرآیند حذف نشده است، یا بهتر بگوییم، خود را در برابر حذف شدن تحمیل می‌کند، حتی برخلاف سکوت‌ها یا ابهام‌های مارکس. این امر ناشی از این واقعیت است که نیروی کار، که هم تولیدکننده و هم بازتولیدشونده است، یک «کار زنده» است، یعنی یک نیروی تولید که باید خود را تولید کند. شاید بتوان گفت که این جنبه کل مفهوم را دربر می‌گیرد، زیرا مارکس بازتولید سرمایه‌ی کلی را بر مبنای مدل هگلی جوهر-سوژه، به مثابه یک حیات «ارگانیک» طراحی می‌کند.

در نظریه‌های معاصر بازتولید اجتماعی، این جنسیس در مرکز توجه قرار دارد، اما به شرطی که در پیوندی خاص با استثمار خانگی قرار گیرد، که آن را به نوعی کار (کار بازتولیدی) تبدیل می‌کند و در نتیجه، موجب بازتولید یک رابطه‌ی اجتماعی فراگیر در سراسر جامعه می‌شود. در این میان، آنچه برجسته می‌شود و امکان تحلیل تلاقی آن با دیگر روابط سلطه را فراهم می‌آورد، الزام به تکرار است که طی آن برخی از سوژه‌ها (که در واقع زنان هستند) افراد دیگری را بازتولید می‌کنند که بر آن‌ها سلطه دارند (از طریق روابط جنسی، مادری، خدمات و مراقبت). به این ترتیب، «دووجهی بودن» بازتولید در خود زندگی حاملان آن ادغام می‌شود، به گونه‌ای که دیگر مسئله بر سر «تجدید» شرایط اولیه (با «پیش‌پرداخت‌ها») نیست، بلکه موضوع، تحمل و حتی



کنشگری در برابر فشار مستمر این فرآیند است - و همان طور که می‌دانیم، راه‌های بسیاری برای مواجهه با آن وجود دارد.<sup>۷۴</sup>

«تکرار» اصطلاحی چندمعنایی است که می‌خواهم (البته به‌طور موقت) نتیجه‌گیری خود را بر آن استوار کنم، و تا این‌جا عمداً از ذکر آن خودداری کرده‌ام، زیرا به نظر من این مفهوم در هر سه الگوی بازتولید حضور دارد و در نتیجه، برخی از دشوارترین پرسش‌های فرامدیریتی را برمی‌انگیزد.

تمام گفتمان‌هایی که در ارتباط با مارکس مورد بررسی قرار دادیم، با پروژه‌های سیاسی رهایی‌بخش در پیونداند. اما رهایی - وقتی آن را در چارچوب یک الگوی بازتولید در نظر بگیریم - خواه به‌عنوان دگرگونی، انقلاب یا حتی انشعاب تعریف شود، همواره مستلزم گسستن از تکرار است. چراکه، حتی اگر تکرار را ذات بازتولید ندانیم، یک عنصر تکرار - و حتی یک چرخه‌ی تکرار که واجد اجبار درونی خاص خود است - به‌عنوان مؤلفه‌ای ساختاری در تمامی شکل‌های بازتولید که تاکنون بررسی کرده‌ایم، حاضر است. چگونه می‌توان تکرار را قطع کرد؟ تا چه اندازه چنین کاری ممکن است؟ این گسست باید در چه سطحی رخ دهد، اگر واقعاً هر فرآیند بازتولید همواره دوگانه یا حتی چندگانه باشد؟ آیا می‌توان یک شکل از بازتولید را علیه شکل دیگری به کار گرفت تا «چرخ‌نده»ی آن را متوقف یا مسدود کرد؟ جالب این‌جاست که نظریه‌ی مارکسیستی - که ضمنی فرض می‌گیرد هیچ ضرورتی برای تکرار یا بازتولید وجود ندارد<sup>۷۵</sup> - همواره کلید وقفه را در هم‌تقارنی یا برخورد دو تأثیر «عدم‌بازتولید» جست‌وجو کرده است: «شرایط عینی و ذهنی» انقلاب که در دو سوی یک فرآیند اجتماعی هم‌ساختاریافته و هم‌تاریخ‌مند قرار دارند، از یک‌سو به گسست در روند کار مربوط می‌شود (و بنابراین وقفه را از منظر پوئیس می‌نگرد) و از سوی دیگر، به براندازی یا انکار گسترده‌ی رابطه‌ی سلطه از جانب «توده‌ها» (و در نتیجه، از منظر میمسیس).

در جریان‌های معاصر تقاطع‌گرایی (اینترسکشنالیزم)، به‌ویژه در خلاقانه‌ترین اشکال آن، این دوگانه بازتولید می‌شود: اما به‌جای فرآیند کار و «نیروهای مولد»، طیفی گسترده‌تر از فعالیت‌های «حیاتی» و منازعات اجتماعی مرتبط با آن‌ها در مرکز بحث

قرار می‌گیرند. مگر آن‌که کل مسئله به‌سوی ضد-میمسیس سوق داده شود و از نیروی بالقوه‌ای (یا شاید نیرویی که از پیش وجود دارد) به نام «امساک بزرگ» سخن گفته شود - امساک‌ی که منتظر بحران رابطه‌ی اجتماعی نمی‌ماند، بلکه به‌ناگاه وضعیت غیرقابل تحمل آن را به رسمیت می‌شناسد.

هنگامی که آنچه «زندگی» نامیده می‌شود، دیگر واقعاً زندگی نیست، موجودیتی دیگر نمی‌تواند از هستی سرباز زند، مشروط بر آن‌که «همگان» (یا دست‌کم اکثریت) آن را بخواهند. با این‌همه، به نظر من، آن لحظه‌ی تلاقی انقلابی میان امر ذهنی و امر عینی - که هنوز هم بسیاری از بیانیه‌های سیاسی دوران ما، حتی آن‌هایی که در تجربه‌ی واقعی مبارزات اجتماعی ریشه دارند، در پی آن‌اند - نتوانسته است الگویی روشن از «عدم‌بازتولید» ارائه دهد که بتواند شکلی نهادی و شیوه‌ای مشخص از سوژگی داشته باشد. با این حال، شاید این نه یک نقص، بلکه خود یک ویژگی مثبت باشد، اگر غایت امر آن باشد که از «بازتولید» یا تکرار الگوهای عملی سیاسی‌ای که خود در چارچوب ساختارهای بازتولید سلطه گرفتار آمده‌اند، اجتناب شود.

پیش از آن‌که به تأمل در این فرضیات بپردازیم، باید یک احتمال دیگر را نیز در نظر گرفت - آن‌که اساساً هرگز بازتولید واقعی در کار نباشد (یا خود این بازتولید نیز نوعی ساختار موهوم باشد). این تز را می‌توان به‌طور نظرورزان<sup>۷۶</sup> در سطحی هستی‌شناختی یا شبه - استعلایی، بسط داد، چنان‌که بخشی از فلسفه‌ی معاصر چنین کرده است - آن‌جا که ناممکن بودن تکرار یکسان را به خود زمان‌مندی نسبت می‌دهد و در نتیجه، بازتولید را در تمامی اشکالش - خواه تقلید، خواه بازگشت، خواه انتقال موروثی - غیرممکن می‌سازد.<sup>۷۷</sup> اما می‌توان برای این استدلال، تفسیری ماتریالیستی نیز در نظر گرفت که در قالب پدیده‌ی بدهی اکولوژیکی غیرقابل تحمل تجسم می‌یابد - زیرا این بدهی، همان‌طور که می‌دانیم، بدین معناست که اقتصاد (سرمایه‌داری) شرایط «اولیه»ی تولیدات خود را «بازتولید» نمی‌کند، بلکه آن‌ها را به‌طور برگشت‌ناپذیری، با سرعتی فزاینده، مصرف می‌کند - سرعتی که تنها به‌طور جزئی، آن هم شاید در آینده، با سیاست‌های زیست‌محیطی همچنان در راه، قابل تنظیم باشد.<sup>۷۸</sup> این وضعیت ما را ناگزیر می‌سازد تا مفهوم «بازتولید منفی» را نه در قالب یک بحران

مقطعی (همانند شرایط پس از انقلاب روسیه)، بلکه در بطن خود روند تاریخی بازاندیشی کنیم. چنین وارونگی در ارزش‌های معنایی و کارکردی مفهوم بازتولید می‌تواند به کلی معادلات فکری را دگرگون سازد. پس از دوره‌ای که پروژه‌های تحول، مبتنی بر «اقتصاد تعمیم‌یافته» در بازتولید سرمایه بودند بی‌آن‌که چنین درکی کاملاً از ظرفیت شناختی اکتشافی<sup>۷۹</sup> خود تهی شده باشد، اکنون به دوره‌ای از سیاست (و هم‌زمان، آرمان‌شهری) ورود کرده‌ایم که وقفه را همچون تولید امر کاملاً نو در نظر می‌گیرد. در این معنا، بازتولید دیگر نه امری صرفاً تکرارشونده، بلکه به شدت گسسته و ذاتاً تصادفی خواهد بود - که لازمه‌ی آن، شکلی از ضداقتصاد است، دست‌کم در معنای کلاسیک آن.

هدف این مقاله اتخاذ یک موضع قطعی نبوده، بلکه صرفاً در پی طرح و تنظیم چارچوب بحث بوده است.

پیوند با متن فرانسه:

<https://shs.cairn.info/revue-actuel-marx-2021-2-page-12?lang=fr>

---

<sup>1</sup> Étienne Balibar

<sup>2</sup> Mimèsis

<sup>3</sup> Genesis

<sup>4</sup> poièsis

<sup>5</sup> Cinzia Arruzza

<sup>6</sup> Emmanuel Renault

<sup>7</sup> Mariarosa Dalla Costa

<sup>8</sup> Silvia Federici

<sup>9</sup> Leopoldina Fortunati

<sup>10</sup> Selma James

<sup>11</sup> Arruzza, Cinzia, Tithi Bhattacharya, and Nancy Fraser. *Manifesto for a Feminist 99%*. London: Verso, 2019.

<sup>12</sup> Helena Hirata

<sup>13</sup> Care work

<sup>14</sup> Stavros Tombazos

<sup>15</sup> Julien Pallotta

<sup>16</sup> Louis Althusser

<sup>17</sup> Pierre Bourdieu

<sup>18</sup> Jean-Claude Passeron

<sup>19</sup> Guillaume Sibertin-Blanc

<sup>۲۰</sup> مجله‌ی *اكتول مارکس* هر شماره را به دو بخش اصلی تقسیم می‌کند: نخست، پرونده‌ای موضوعی که به یک مسئله‌ی نظری یا سیاسی اختصاص دارد؛ و دوم، بخشی مستقل از پرونده که معمولاً از سه بخش مجزا تشکیل می‌شود: مداخلات، گفت‌وگوها، و معرفی و نقد کتاب. مداخلات به مقالاتی اختصاص دارد که در چارچوب موضوع اصلی شماره قرار نمی‌گیرند، اما بازتاب‌دهنده‌ی تنوع دیدگاه‌ها و پژوهش‌های بین‌المللی درباره‌ی مارکس، گرایش‌های مختلف مارکسیستی، و اندیشه‌ی انتقادی معاصراند.

<sup>21</sup> Jean Quétier

<sup>22</sup> Bruno Tinel

<sup>23</sup> Martin Georges

<sup>24</sup> Eduard Bernstein

<sup>25</sup> Yves David Hugo

<sup>26</sup> Jacques Bidet

<sup>27</sup> Kōjin Karatani

<sup>28</sup> *Wayward Reproductions*

<sup>29</sup> Weinbaum, Alys Eve, *Wayward Reproductions: Genealogies of Race and Nation in Transatlantic Modern Thought*, Durham, Duke University Press, 2004.

<sup>30</sup> Léon Walras

م: بنگرید به:

Walras, Léon. *Éléments d'économie politique pure*. Lausanne: Corbaz, 1874.

<sup>31</sup> Gesamtkapital

<sup>۳۲</sup> بنگرید به‌ویژه:

Aglietta, Michel, *Régulation et crises du capitalisme. L'expérience des États-Unis*, Paris, Calmann-Lévy, 1976.

این اثر خود به سه مدل اصلی اشاره دارد (در جستجوی همگرایی با مارکسیسم). همچنین، مطالعه‌ای که به بررسی *جامعه‌ی مزدی* می‌پردازد (رابرت کاستل و دیگران) ارتباط نزدیکی با این پارادایم دارد. <sup>۳۳</sup> مبنای استدلال من به‌ویژه بر شرحی است که ارائه شده در:

Madra, Yahya M., *Late Neoclassical Economics: The Restoration of*

---

*Theoretical Humanism in Contemporary Economic Theory*, Londres et New York, Routledge, 2017.

این بخش عمدتاً بر پایه توضیحاتی است که یحیی م. مدر را در کتاب اخیر خود ارائه داده است.  
۳۴ بنگرید به ویژه:

Tombazos, Stavros, *Global Crisis and Reproduction of Capital*, Londres, Palgrave-Macmillan, 2019.

Duménil, Gérard, *Marx et Keynes face à la crise*, Paris, Economica, 1977.

این دو اثر به ترتیب به تحلیل بحران اقتصادی ۲۰۰۸-۲۰۰۷ از منظر بازتولید سرمایه و بررسی تطبیقی دیدگاه‌های مارکس و کینز درباره‌ی بحران می‌پردازند.  
۳۵ بنگرید به:

Howard, Michael Charles & King, John Edward, *A History of Marxian Economics, Volume I, 1883-1929*, Princeton University Press, 1989, p. 168 sq.

در نظریه‌ی مارکس، بازتولید اجتماعی در دو حوزه‌ی کلیدی جریان دارد: نخست، بخش تجمعی مصرف «تولیدی» که شامل ابزار تولید (ماشین‌آلات، مواد اولیه) است، و دوم، بخش مصرف «فردی» (یا بهتر بگوییم، مصرف فردی‌شده) که نیروی کار اجتماعی را بازتولید می‌کند. این موضوع در کتاب دوم سرمایه، به‌ویژه در «طرح‌های بازتولید»، بررسی شده است.

مارکس از مفاهیم تناسب و عدم تناسب در جریان تحلیل «قانون انباشت و جمعیت» در کتاب اول سرمایه بهره می‌گیرد و آن‌ها را در بررسی طرح‌های «بازتولید ساده» در کتاب دوم گسترش می‌دهد. با این حال، این مسئله تنها در سال ۱۸۹۴ به یک موضوع کمی تبدیل شد، زمانی که توگان-بارانوفسکی در کتاب خود درباره‌ی «تاریخ و نظریه‌ی بحران‌های صنعتی در انگلستان» این بحث را به میان آورد.

Tugan-Baranovsky, Mikhail Ivanovich. *Studien zur Theorie und Geschichte der Handelskrisen in England*. Jena: Gustav Fischer, 1901.

علاوه بر این، مسئله‌ی ترجمه‌ی مفهوم بازتولید به زبان نظریه‌ی تعادل عمومی و بالعکس، موضوعی پیچیده و چالش‌برانگیز است. این بحث بر پایه‌ی نظریه‌ی اسکار لانگه (۱۹۲۰) استوار است که در آن حراج‌گذار والراسی را به‌عنوان یک برنامه‌ریز پنهان در نظر می‌گیرد. در این چارچوب، برنامه‌ریزی سوسیالیستی به عنوان تبدیل دست نامرئی بازار به یک تصمیم عقلانی از سوی یک نهاد دولتی دیده می‌شود که سرمایه‌گذاری‌ها را بر مبنای نیازهای اقتصادی تنظیم می‌کند. مارکس در سرمایه از «کنترل

---

آگاهانه بر پایه‌ی یک برنامه‌ی سنجیده» سخن گفته است، اما این ایده را به دولت نسبت نداده، بلکه آن را در چارچوب «تولیدکنندگان همبسته» مطرح کرده است.

<sup>36</sup> Wertform

<sup>37</sup> François Quesnay

<sup>38</sup> Tableau économique

<sup>39</sup> بنگرید به:

Marx, Karl, *Le Capital*, Livre II.

این مباحث در چندین بخش از کتاب دوم سرمایه مورد بحث قرار گرفته‌اند، از جمله در مقدمه‌ی بخش سوم با عنوان *بازتولید و گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی*. همچنین، بخش اول *نظریه‌های ارزش اضافی* (نسخه‌ی خطی ۱۸۶۳-۱۸۶۱) و *آنتی-دورینگ اثر انگلس* (۱۸۷۵)، فصل دهم از بخش دوم *درباره‌ی تاریخ انتقادی*، که توسط مارکس نوشته شده است، به این موضوعات پرداخته‌اند.

علاوه بر این، نامه‌ای از مارکس به انگلس در تاریخ ۶ ژوئیه ۱۸۶۳ وجود دارد که شامل یک *بازنویسی از جدول اقتصادی* است، که جایگزینی برای نسخه‌ی کنه ارائه می‌دهد اما همچنان همان قالب گرافیکی را حفظ کرده است.

متون کنه به صورت آنلاین در ویکی‌منبع (Wikisource) موجود است. ویرایش انتقادی:

Quesnay, François, *Œuvres économiques complètes et autres textes*, Paris, Ined, 2005, 2 vol.

<sup>40</sup> input-output

<sup>41</sup> Wassily Leontief

<sup>42</sup> بنگرید به:

Luxemburg, Rosa, *L'Accumulation du capital*, 1913.

این اثر، نقد شدیدی بر مفهوم *بازتولید ساده* دارد که نویسنده آن را یک *افسانه* می‌داند. در مقابل، سیستم‌بندی مورد تحسین لوکزامبورگ قرار می‌گیرد، چرا که به باور او، نظام سرمایه‌داری به دلیل ناتوانی در ایجاد *تقاضای قابل پرداخت*، که بتواند هم نیروی کار بیشتری را تأمین کند و هم سود سرمایه‌ای جدیدی را ممکن سازد، محکوم به شکست است.

از نظر لوکز/امبورگ، مارکس در تحلیل خود به اندازه‌ی کافی انتقادی عمل نکرده و با تعمیم ویژگی‌های بازتولید ساده به بازتولید گسترده، نتوانسته درک کند که سرمایه‌داری همیشه به یک بیرون نیاز دارد - او در اینجا اصطلاح *milieu* را به کار می‌برد - که ناگزیر باید آن را هم است شمار کند و هم نابود سازد. ۴۳ بنگرید به:

Brunhoff, Suzanne de, *La Monnaie chez Marx*, 1967 ; *État et Capital*, 1976. اعتراض پولی لوکز/امبورگ بر این استوار است که کالای-پول که در برابر کالاهای مصرفی و وسایل تولید مبادله می‌شود، اما خود نه یک کالای مصرفی است و نه وسیله‌ی تولید، می‌بایست در بخش سوم بازتولید اجتماعی قرار گیرد.

در آثار *سوزان دو برونهف*، از *پول در مارکس* (۱۹۶۷) تا *دولت و سرمایه* (۱۹۷۶)، مسئله‌ی محوری به بازتولید معادل عام مربوط می‌شود که از طریق تکمیل کارکردهای سنجش، گردش، اعتبار و اندوختن، نسبت به بازتولید سرمایه به‌عنوان یک پیش‌شرط اساسی عمل می‌کند و هم‌زمان یک خطر ساختاری را نیز در خود حفظ می‌کند.

اعتراض استعماری بر این نکته تأکید دارد که بازتولید گسترده در چارچوب یک سرمایه‌داری ناب ناممکن است، زیرا تقاضای مصرف‌کنندگان (که عمدتاً کارگران هستند) به‌صورت ساختاری ناکافی است (پیش از ظهور فور دیسم).

در میان نظریه‌پردازان معاصر پسالوکز/امبورگی، از ایمانوئل والرشتاین و دیوید هاروی گرفته تا نظریه‌پردازان فعلی سرمایه‌داری استخراجی، تحلیل‌ها بر پیوستگی میان خشونت انباشت اولیه و استعمار یا امپراتوری متمرکز شده‌اند. این رویکرد به این نتیجه می‌رسد که بازتولید سرمایه‌داری همواره نیازمند بردگی کار اجباری بدون دستمزد و بهره‌کشی بیش از حد از منابع طبیعی بوده است - منابعی که اساساً قابل بازتولید نیستند.

۴۴ بنگرید به:

Poulantzas, Nicos ; Lefebvre, Henri ; Thompson, E. P.

البته این تنها دیدگاه موجود نیست: نیکوس پولانتزاس و آنری لوفور نیز در همین دوره کار می‌کردند، و حتی ای. پی. تامپسون که به‌جای اصطلاح بازتولید از تکوین (*making of the working class*) سخن می‌گوید، قابل توجه است.

آلتوسر و تامپسون، با وجود تفاوت‌های بنیادی‌شان، در این نظر اشتراک دارند که مبارزه‌ی طبقاتی همواره مقدم بر خود طبقات است. دست‌نوشته‌ی آلتوسر مربوط به سال ۱۹۷۰ است، و بنابراین پیش از ظهور نظریه‌های تنظیم‌گری قرار دارد.

با نگاهی بازگشتی، می‌توان دید که رویکرد آلتوسر، مشابه نظریه‌های تنظیم‌گری، گرایشی نهادگرایانه دارد. اما تفاوت او در تأکید لنینیستی بر ساختارهای سلطه‌ی دولتی است، که در تقابل با ایده‌ی میانجی‌گری در رابطه‌ی سرمایه-کار مزدی قرار می‌گیرد.

قابل توجه است که هر دو دیدگاه می‌توانند ادعا کنند که بر پایه‌ی تحلیل‌های مارکس شکل گرفته‌اند (به‌ویژه در مورد قانون‌گذاری کار)، با این حال، مارکس این مسائل را هرگز به‌طور صریح به مسئله‌ی بازتولید مرتبط نکرده است.

از سوی دیگر، میشل فوکو در دوران مواجهه‌ی مستقیم خود با مارکسیسم، پس از مه ۱۹۶۸، بازتولید شکل مزد را به‌صراحت در پیوند با توسعه‌ی یک نهاد قضایی قرار می‌دهد که هم سرکوبگر است و هم هنجارساز (برای نمونه، بنگرید به درس‌گفتارهای او در سال ۱۹۷۳-۱۹۷۲ تحت عنوان *جامعه‌ی کیفری* که در سال ۲۰۱۳ توسط EHESS-Gallimard-Le Seuil منتشر شده است).

<sup>۴۵</sup> این نظریه هم‌زمان توسط فمینیست‌هایی از کشورهای مختلف توسعه یافت که بسیاری از آن‌ها خود را مارکسیست می‌دانستند، در حالی که قصد داشتند «جایگاه جنسیتی» در مارکسیسم را زیر سؤال ببرند. رادیکال‌ترین نظریه‌پردازان این حوزه، که انتقاد از استثمار کار خانگی را با مطالبه‌ی «دستمزد برای کار خانگی» پیوند دادند، عمدتاً از سنت کارگرگرایی (اپرائیسم) ایتالیایی برخاسته‌اند: آلیزا دل ره، ماریا روزا دالا کوستا، و سیلوپا فدریچی - همچنین کریستین دلفی.

ت. م:

کارگرگرایی ایتالیایی یک جریان مارکسیستی انتقادی که در دهه ۱۹۶۰ در ایتالیا شکل گرفت و حول مجله‌ی *Quaderni Rossi* (دفترهای سرخ) که توسط رانیرو پانزیری تأسیس شده بود، توسعه یافت. این جریان که نام خود را از واژه‌ی *operaio* («کارگر» در ایتالیایی) گرفته است، بر نقش فعال و خودمختار طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی ضدسرمایه‌داری تأکید دارد. اپرایست‌ها برخلاف رویکردهای سنتی مارکسیستی، معتقد بودند که مبارزات کارگران نه صرفاً واکنشی به توسعه‌ی سرمایه‌داری، بلکه نیرویی تعیین‌کننده در تحول و بحران‌های سرمایه‌داری است. چهره‌های کلیدی این جریان ماریو ترونٹی، تونی نگری و رومانو آلکواتی بودند. این جریان تأثیر زیادی بر نظریه‌ی خودمختاری کارگری و مبارزات ضدهژمونیک داشت و بعدها در دهه‌ی ۱۹۷۰ زمینه‌ساز جنبش اتونومیا (*Autonomia Operaia*) شد.

<sup>۴۶</sup> ت. م:

ترابطه یا ترنس کلاس (*Transclasse*) مفهومی است که شانتال ژاکه در کتاب خود مطرح کرد. این اصطلاح به افرادی اطلاق می‌شود که برخلاف قواعد معمول بازتولید اجتماعی، از طبقه‌ی اجتماعی خود جابه‌جا شده‌اند، چه به سمت صعود و چه به سمت نزول. برخلاف ایده سنتی تحرک اجتماعی، این مفهوم نه‌تنها پیشرفت اجتماعی، بلکه تغییر جایگاه طبقاتی در هر دو جهت را در بر می‌گیرد. ژاکه نشان



می‌دهد که این جابه‌جایی نه صرفاً بر اساس شایستگی فردی، بلکه بر اثر مجموعه‌ای از شرایط، شانس‌ها و عوامل ساختاری رخ می‌دهد.  
۴۷ بنگرید به:

Bourdieu, Pierre ; Passeron, Jean-Claude, *Les Héritiers*, 1964 ; *La Reproduction*, 1970.

همانند اثر متقدم ( وارثان، ۱۹۶۴)، کتاب *بازتولید* (۱۹۷۰) نیز با نام بوردیو و پاسرون منتشر و به‌طور مشترک تدوین شده است. گفته می‌شود که بخش « نظری » این کتاب در عمل توسط پاسرون نوشته شده است. این امر با تصور رایج در تضاد است که بوردیو را تنها نویسنده‌ی این نظریه تلقی می‌کند، نظریه‌ای که او بعدها یک بنیان‌انسان‌شناختی برای آن ارائه داد (نظریه‌ی هابیتوس که خود نوعی بازتولید در بدن است).

پاسرون بعدها در سال ۱۹۸۲، برای بازاندیشی انتقادی درباره‌ی نظریه‌ی خود (و همچنین برای فاصله گرفتن از کاربردهای مارکسیستی مفهوم بازتولید اجتماعی)، مقاله‌ای با عنوان «*هگل یا مسافر پنهان: بازتولید اجتماعی و تاریخ*» ارائه داد که امروزه به‌عنوان فصلی از کتاب *استدلال جامعه‌شناختی* (انتشارات آلبن میشل، پاریس، ۲۰۰۶) منتشر شده است. این اثر شامل تحلیل‌هایی درباره‌ی مفاهیمی مانند بازتولید، حفظ، وراثت، بازگشت، تکرار، و «روزمره‌سازی» (به معنای موردنظر وبر) و همچنین درباره‌ی تفاوت میان الگوهای بازتولید است.

مفهوم «ترنس‌کلاس» که مشابه با «ترنس‌چندر» مطرح شده است - نه خود امر سلطه، بلکه نگرش جبرگرایانه به آن را به چالش می‌کشد. بنگرید به:

Jaquet, Chantal, *Les Transclasses ou la non-reproduction*, Paris, Puf, 2014.  
۴۸ بنگرید به:

Ferguson, Susan, *Social Reproduction: What's the Big Idea?*

این مقاله که در وب‌سایت *Pluto Press* منتشر شده است، به بررسی تمام این منابع می‌پردازد.

دسترسی آنلاین: [Pluto Books](#)

49 Marx, Karl, *Le Capital*, Livre I, Paris, Puf (coll. *Quadrige*), 1993, pp. 647-648 (traduction modifiée).

۵۰ همان منبع.

در بخش *Grundrisse* (1857-1858)، که این مفهوم را پیش‌بینی می‌کند، تغییرات واژگانی جالبی دیده می‌شود که معنای اولیه‌ی «بازتولید» را روشن کرده و آن را در مقوله‌ی نفی متقابل قرار می‌دهد: «*Endlich als Resultat des Produktions-und Verwertungsprozesses erscheint vor allem die Reproduktion und Neuproduktion des Verhältnisses von*

Kapital und Arbeit selbst, von Kapitalist und Arbeiter [...]. Jedes reproduziert sich selbst, indem es sein andres, seine Negation reproduziert [...].»

(Marx/Engels, Werke, Bd. 42, p. 371).

<sup>۵۱</sup> به این معنا که کارگر تنها از طریق واسطه‌ی سرمایه (و تحت فرمان آن) می‌تواند به ابزار تولید «نسبت» یابد (و به‌طور مولد آن را به کار گیرد). سرمایه در اینجا به نمایندگی از سرمایه‌دار عمل می‌کند، چراکه کار کارگر باید به مالکیت قانونی او تبدیل شود.

مارکس، که خواننده‌ی آثار لوتر بود، در اینجا از استعاره‌ی الاهیاتی «فیض الهی» استفاده می‌کند - که همواره به‌عنوان واسطه‌ای میان انسان و هستی او قرار دارد - تا این «بیگانگی» را توصیف کند.

<sup>۵۲</sup> «حتی یک کودک هم می‌داند که هر ملتی که دست از کار بکشد، نه برای یک سال، بلکه حتی برای چند هفته، نابود خواهد شد.»

(نامه‌ی مارکس به کوگلمن، ۱۱ ژوئیه ۱۸۶۸).

مارکس با بازگشت به تعبیر ایدئولوژی آلمانی، که تاریخ را با تولید شرایط مادی زندگی توسط انسان آغاز می‌کند، این ایده را مطرح می‌کند که نوعی «بازتولید طبیعی» وجود دارد که به‌عنوان زیربنای بازتولید اقتصادی عمل می‌کند، اما شکل اجتماعی آن می‌تواند (و حتی باید) در تضاد با آن قرار گیرد. این ایده در مارکسیسم‌های زیست‌محیطی به شکلی پررنگ مطرح شده و در چارچوب بحران‌های کنونی محیط زیستی، با معنایی منفی (یا تخریبی) همراه شده است.

<sup>۵۳</sup> در اینجا باید به متن خودم ارجاع دهم:

Balibar, Étienne, « De la reproduction », in Louis Althusser et al., *Lire le Capital*, rééd. Paris, Puf (coll. *Quadrige*), 1996, pp. 494-519.

این همان استفاده‌ی نظری‌ای است که معمولاً از طرح‌های بازتولید در کتاب دوم سرمایه صورت می‌گیرد.

<sup>۵۴</sup> در اینجا از مباحث زیر الهام گرفته‌ام:

Sibertin-Blanc, Guillaume, « Loi de population du capital, biopolitique d'État, hétéronomie de la politique de classe », in Franck Fischbach (dir.), *La Logique du Capital*, Paris, Puf, 2009, pp. 77-100.

همچنین ببینید:

Charbit, Yves, *Economic, Social and Demographic Thought in the XIXth Century. The Population Debate from Malthus to Marx*, Springer, 2009.

<sup>۵۵</sup> بدیهی است که بین تحلیل‌های مربوط به جمعیت مازاد نسبی در فصل بیست‌وسوم کتاب اول سرمایه و مباحث مربوط به *انباشت / اولیه* در فصل بیست‌وچهارم همان کتاب، پیوندی مفهومی وجود دارد. این موضوع الهام‌بخش پژوهشگرانی بوده است که بر نقش مهاجرت‌ها و تأثیر سرمایه‌داری استخراجی در اقتصاد معاصر تمرکز دارند.

با این حال، این ارتباط در آثار مارکس نادیده گرفته شده است، زیرا او بر تفکیک خشونت فراققتصادی دوران نخستین و خشونت نهادینه شده در شیوهی مالکیت سرمایه دارانه‌ی متأخر تأکید دارد. این تمایز باعث شد که او (و بسیاری از پیروانش) نتواند درک کند که سازوکار جمعیت مازاد نسبی در مقیاس جهانی، به صورت ساختاری موجب تقسیم بندی نیروی کار بین بازتولید طبقاتی و بازتولید نژادی می شود، به ویژه زمانی که در چارچوب اقتصاد جهانی که فضایی سلسله مراتبی برای بازتولید اجتماعی است (و نه صرفاً یک بازار جهانی) قرار گیرد.

<sup>۵۶</sup> برای بررسی بیشتر، بنگرید به:

Marx, Karl, *Le Capital, Livre III, sur « le rôle du crédit dans la production capitaliste »*.

(نقش اعتبار در تولید سرمایه داری)

در ارتباط با این بازتفسیر، می توان این فرضیه را مطرح کرد که: بازتولید گسترده در واقع یک نظام رشد است، اما این نظام ذاتاً ناپایدار و تصادفی است، زیرا میان انباشت بیش از حد (به شکل سوداگری مالی) و انباشت کمتر از حد در نوسان است؛ وضعیتی که می توان آن را بازتولید منفی نامید.

اصطلاح بازتولید منفی نخستین بار توسط نیکلای بوخارین در بحبوحه‌ی بحرانی که پس از جنگ داخلی روسیه و درگیری با دهقانان در این کشور پدید آمد، ابداع شد (بنگرید به، Howard et King : *ouvr. cit.*, p. 292 sq).

در کتاب دوم سرمایه، مارکس یک بار از اصطلاح بازتولید ناقص (*unvollkomne*) یا بازتولید معیوب (*mangelhafte*) استفاده کرده است (Marx/Engels, *Werke*, Bd. 24, p. 394).

ما در ادامه دوباره به این موضوع بازخواهیم گشت، یعنی امکان ورود مقادیر منفی در چارچوب نظری بازتولید، که امروزه به ویژه توسط دیوید هاروی توسعه یافته است (بنگرید به: Harvey, David, *Marx, Capital and the Madness of Economic Reason*, Londres, Profile Books, 2017).

<sup>57</sup> Verewigung

<sup>58</sup> Überlieferung

<sup>59</sup> Marx, Karl, *Le Capital, Livre I*, op. cit., pp. 641-644.

<sup>۶۰</sup> مارکس هرگز تطبیق مستقیمی میان تحلیل های خود درباره‌ی انباشت اولیه، تولید مداوم جمعیت مازاد نسبی و دگرگونی حرفه به صلاحیت صنعتی (با زوال صلاحیت صنعتی، که نوعی سلب مالکیت نیز محسوب می شود) انجام نداد.

مهم تر از آن، او (یا به دلایل تاریخی قادر نبود که) به اهمیت رابطه‌ی بازتولیدی میان نظام مزدی و نظام آموزشی توجه کند.

در این زمینه، با وجود برخی کلیشه های زبانی متعلق به دوره‌ی نگارش، کتاب زیر همچنان مسائل مهمی را مطرح می کند:

Baudelot, Christian & Establet, Roger, *L'École capitaliste en France*, Paris, Maspero, 1971.

همچنین ببینید:

Lautier, Bruno & Tortajada, Ramon, *École, force de travail et salariat*, Paris, Maspero, 1978.

<sup>۶۱</sup> ارسطو در *مابعدالطبیعه* (کتاب‌های E, Z, و غیره) توضیح می‌دهد که «هستی» (*einai*) اصطلاحی یک‌معنایی نیست، بلکه «به شیوه‌های گوناگون» (*pollakhôs legomenon*) بیان می‌شود. بنابراین، برای فهم این مفهوم، باید به این تنوع معانی توجه کرد تا پرسش بنیادینی را که این تنوع به آن اشاره دارد، کشف کنیم. به همین ترتیب، اگر بازتولید را نیز اصطلاحی چندمعنایی در نظر بگیریم، برای بازاندیشی در مفهوم آن باید به همین تنوع رویکردها توجه کنیم.

<sup>62</sup> Georges-Louis Leclerc, comte de Buffon

<sup>۶۳</sup> بنگرید به:

Jacob, François, *La Logique du vivant. Une histoire de l'hérédité*, Paris, Gallimard, 1970, p. 90.

Hogwood, Nick, «The Keywords “Generation” and “Reproduction”», in Hogwood, Nick, Flemming, Rebecca, Kassell, Lauren (dir.), *Reproduction. Antiquity to the Present Day*, Cambridge University Press, 2018, pp. 287-304.

Cartelier, Jean & Piguet, Marie-France, «Produit, production, reproduction dans le Tableau économique. Les concepts et les mots», *Revue économique*, n° 50, 1999/1.

<sup>64</sup> David Ricardo

<sup>65</sup> Jean Charles Léonard de Sismondi

<sup>66</sup> م. قانون سه (*Say's Law*)، نظریه‌ای در اقتصاد کلاسیک که توسط ژان باتیست سی مطرح شد و می‌گوید «عرضه، تقاضای خود را ایجاد می‌کند». این قانون ادعا دارد که در بازار آزاد، مازاد تولید به خودی خود از بین می‌رود و اقتصاد همیشه به تعادل می‌رسد.

<sup>۶۷</sup> بنگرید به:

Charbonnier, Pierre, *Abondance et liberté. Une histoire environnementale des idées politiques*, Paris, La Découverte, 2020  
(نسخه‌ی دیجیتال: محل ۲۶۸۱ در نسخه‌ی Kindle).

<sup>۶۸</sup> بند بعدی عمدتاً مبتنی بر داده‌هایی است که امانوئل رنو در اختیارم گذاشته است. در اینجا، لازم است نسبت این فرمول‌بندی‌ها را با مفاهیم کانتی در نظر بگیریم، به‌ویژه تمایزی که او میان تخیل مولد (*produktive Einbildungskraft*) و تخیل بازتولیدی (*reproduktive*)

(Einbildungskraft) قائل می‌شود. کانت برتری را به تخیل مولد می‌دهد، چراکه این نوع تخیل، در تولید مفاهیم و ترکیب داده‌های حسی نقش دارد و پایه‌ی شناخت است. در مقابل، تخیل بازتولیدی، صرفاً مفاهیمی را که قبلاً تجربه شده‌اند، بازمی‌سازد. این تمایز، در شکل‌گیری نظریه‌های بازتولید در علوم اجتماعی و فلسفه‌ی معاصر تأثیرگذار بوده است، به‌ویژه در زمینه‌ی نقد اقتصاد سیاسی مارکسیستی که در آن، بازتولید نه صرفاً یک فرایند مکانیکی بلکه یک فرایند فعال در حفظ و تداوم ساختارهای اجتماعی تلقی می‌شود.<sup>۶۹</sup> بنگرید به:

Schelling, F.W.J., *Introduction à l'esquisse d'un système de philosophie de la nature*, trad. F. Fischbach et E. Renault, Paris, Le Livre de poche, 2001, § 6-IV.

### <sup>70</sup> Métonymie

<sup>۷۱</sup> بنگرید به مقاله‌ی «Bild» در منبع زیر که تاریخچه‌ی این مفهوم را در فلسفه بررسی می‌کند: *Vocabulaire Européen des Philosophies*, sous la direction de Barbara Cassin, Paris, Le Seuil/Le Robert, 2004.

<sup>۷۲</sup> در مقاله‌ی *روان‌شناسی توده‌ها و تحلیل من (1922)*، که نخستین پیوند میان روان‌کاوی و نظریه‌ی سیاسی را در تحلیل ارتش، کلیسا و آسیب‌شناسی‌های نهادی آن‌ها برقرار می‌کند، فروید مستقیماً نظریه‌ی تقلید گابریل تارد را نمی‌پذیرد، بلکه رابطه‌ی همانندسازی را بر اساس ارجاع مشترک افراد به پیش‌نمون (Vorbild) ناآگاه‌شان بنا می‌کند. این پیش‌نمون می‌تواند یک رهبر یا ایده‌آرزش معنوی باشد.

این رابطه، همانندسازی را در بطن نظام اجتماعی مستقر می‌کند و از این رهگذر، یک سازوکار بازتولیدی درون مناسبات اجتماعی شکل می‌گیرد. این امر نشان می‌دهد که نظریه‌ی فروید، هم‌زمان که با نظریه‌ی مارکسیستی بازتولید اجتماعی همپوشانی دارد، نوعی اختلال در آن ایجاد می‌کند.

### <sup>73</sup> Bildung

<sup>۷۴</sup> به دلیل محدودیت فضا - هرچند با اکراه - از پرداختن به تمایز پیشنهادی کلود می‌یاسو در تحلیل خود از زنان، انبارها و سرمایه (1975) تا انسان‌شناسی برده‌داری (1986) خودداری می‌کنم. وی در آثار خود، تمایزی میان مطالعه‌ی شیوه‌های تولید و مطالعه‌ی شیوه‌های بازتولید (به همراه روابط اجتماعی متناظر با آن‌ها) قائل می‌شود. این تمایز، گامی مهم در بازاندیشی ماتریالیسم تاریخی بود، به‌ویژه در مقام نقدی بر هرگونه خوانش کارکردگرایانه‌ی آن. اما درعین حال، تحلیل‌های وی به تدریج کل تیپولوژی تاریخی این نظریه را نیز به چالش می‌کشد.

م: بنگرید به :

Meillassoux, Claude. *Femmes, greniers et capitaux*. Paris: François Maspero, 1975.

Meillassoux, Claude. *Anthropologie de l'esclavage: Le ventre de fer et d'argent*. Paris: Presses Universitaires de France, 1986.

<sup>۷۵</sup> این فرض، به‌ویژه در چارچوب فلسفه‌ای از تاریخ که با نوعی «خوش‌بینی» سیاسی و وجودی همراه است، مطرح می‌شود. در این دیدگاه، دگرگونی جهان و مناسبات بنیادین آن نه تنها یک امید یا خواسته، بلکه یک «امکان واقعی» تلقی می‌شود. با این حال، تحقق این امکان به‌طور مطلق از این فرض تبعیت نمی‌کند.

#### <sup>76</sup> Speculative

<sup>۷۶</sup> این موضوع در اندیشه‌ی ژاک دریدا و ژیل دُلوز دیده می‌شود، اما در آثار دُلوز (به‌ویژه در *هزار قلات*) که با فلیکس‌گتاری نوشته است، تقابل میان ظاهر بازتولید (که با کپی‌برداری یکی گرفته می‌شود) و شدن (*devenir*) به‌وضوح مشخص‌تر است.

در مقابل، دریدا که متفکری است که با آپوری (تناقض‌های حل‌ناشدنی) سروکار دارد، بیش‌تر بر امکان‌ناپذیری بازتولید یا تکرار در مفهوم دقیق آن تأکید می‌کند و این امکان را به چالش می‌کشد. <sup>۷۸</sup> بدهی اکولوژیکی نیز از یک «دوگانگی» برخوردار است:

از یک‌سو، این بدهی به شکل «اثر جهانی» (*global footprint*) نمود می‌یابد، که هر سال بیش‌ازپیش از ظرفیت باززایی زیست‌محیطی سیاره فراتر می‌رود. از سوی دیگر، این بدهی به‌شدت نابرابر میان شمال جهانی و جنوب جهانی توزیع شده است. این نابرابری، اگرچه به‌سرعت در حال تغییر است، همچنان «بازتولید»‌کننده‌ی میراث سه قرن صنعتی‌سازی و امپریالیسم باقی می‌ماند. با این حال، بررسی جامع این مسئله نیازمند بحثی مستقل است. بنگرید به:

*Actuel Marx*, numéro 61, 2017/1: «*Marxismes écologiques*»

#### <sup>79</sup> Heuristic